





120

120

يا كبيك

كشف الحقايق

صفحة

٢٥٩

في ليلة الاثنين

من مختصلات الفقير
الى رحمة الرحمن ابو الخير محمد
بن تيمون الوزير الاعظم السابق
غفر الله له



اینست درخواست درویشان در خواست ایشانرا اجابت کردم که اگر نکرده
ظلم بودی و از خداوند تعالی و تقدس مدد خودی خواستم تا از خطا و زلل
نگاه دارد و انجمن که مراد و مقصود ایشانست «قلم آید انه علی ما یشاقدر
وبالاجابت حد بر این کتابرا کشف الحقایق نام نهاده شد و درین کتاب
ده رساله جمع کرده آمد در اول فاتحه الکتاب و در آخر خاتمه الکتاب آمد
فصل بدانکه درخواست درویشان در سنه احدی و سبعین و ستمایه
بود و در همین سال لشکر کفار بولایت ماوراالنهر آمد و ولایت خراب کرد و
این بچاره و جماعت درویشان نامراد در آن تاریخ «شهر بخارا بودیم باجماعت رؤ
جمعه اول ماه رجب بود که لشکر کفار بشهر بخارا رسید و بقتل و غارت مشغول شد
و زحمات بسیار ما رسید تا بدین سبب از شهر بیرون آمدم یا خود جنین کوی
که بیرون آوردند و از آب حیون گذشتیم و بشهرهای خراسان رسیدیم و
از آن مدت باز هر روز بموضع و مرثب جایی بودیم و در هیچ جای آرام
و قرار نمی یافتیم و در هیچ موضع سکون و دل نهادگی حاصل نمی شد و بدین سبب
در جمع کردن این کتاب تاخیر می افتاد تا سنه ثمانین رسید این کتاب تمام
جمع شد آن شب که غم کردم که این کتابرا از سواد به پیاض بر من تاب نظر عزیزان
مشرّف شود رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم فرمود که تا از محرت
من مقصد سال نگذرد این کتابرا در میان خلق اظهار مکن این خواب لالت

کتاب

میکند بر آنکه بعد از مقصد سال غرور و پندار مردم کم خواهند شد و حقایق
چیزها آشکارا خواهند گشت و دیگر دلالت میکند که مذامب مختلف از میان
مردم و جمله یک مذهب شوند و بعضی گفته اند که مرآینه باید که چنین بود
که هر روز که می آید مردم زیر یک تومی شوند خاصه دور قمر و دور قمر جزو ناخر
رسد مردم بغایت زیرک شوند و یک ننگ و یک مذهب گردند اگر چه «خاطر این
بچاره آنست که چنین که این ما عشت پیوسته چنین بوده است و همیشه چنین
خواهد بود و یک هر موازن چه مست نخواهد گشت و نکشته است اما شاید که
«یک قلم یاد و اقلیم اختلاف از میان قوم برخیزد و جمله یک طریق و یک مذهب
شوند و غرور و پندار از میان کم و معارف و حقایق در میان ایشان آشکارا
گردد فصل «پان خواب بدانکه ماه جمادی الاوّل سنه ثمانین و ستمایه بود
در ولایت فارس «شهر ابرقوه بودم چون شب دهم یک نیمه بگذشت این بچاره
نشسته بودم و چراغ در پیش نهاده و چیزی می نوشتم در میان چیزی نوشتن
«خواب رفتم بد خود را دیدم که از در آمد بر خواستم و سلام کردم و او نیز
سلام کرد و مرا در کنار گرفت و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشی عی الله
حقیف و شیخ سعاد الدین حموی قدس الله روحه در مسجد جامع ابرقوه نشسته
و مرا طلب میکند میاید برفتم و در مسجد در آمدم رسول را دیدیم با مرد و
شیخ نشسته سلام کردم ایشان مر سب برخواستند و جواب سلام باز دادند

وهریک را در کنار گرفتند و محبت خواستند و آنگاه بنشینند و من پیش ایشان
بنشینم بعد از آن رسول فرمود که شیخ سعدالدین از تو حکایت میکرد و خاطراتش
نکران حال تو می شد و حکایت این بود که میگفت که من معانی که در چهارصد
کتاب از صفات و کبار حج کرده ام این عزیز جمله ده رساله جمع کرده است و
من چند من را خفا و پوشیده کردن کوشیده ام او را اظهار و کشاده کردن
سعی کرده است اندیشه می کنم که نباشد که ازین راه گذران باجنسی آزاری بخاطر
آورسد آنگاه من رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون شیخ این حکایت بگزارد
گفتم یا شیخ تو خاطر خود آسوده دار که این عزیز در عصمت خدای است و باین که
چنین است برویم و عزیز را بگویم تا این کتاب را بی اجازه ما اظهار نکند اکنون
با تو میگویم که تا از حجت من مفضل سال نکند رد این کتاب را ظاهر نکند که بعد از آن
را غلبه داری غالباً و قات طلاب علم طلب این کتاب کنند و این کتاب را
بحث کنند گفتم یا رسول الله بعضی ازین کتاب نوشته اند و بهر طرف پراکنده اند
فرمود آنچه رفت رفت باقی را اظهار مکن فصل بدانکه از رسول صلی الله
علیه و سلم سوال کردم که یا رسول الله عصمت چیست و معصوم کیست رسول
فرمود عصمت امان است از خود مر که دست و زبان خود را و شهوت و غضب
خود را در فرمان خود آورد و از ایشان ایمن شود چنانکه من بعد بواسطه
ایشان زحمتی و ندامتی بوی نرسد معصوم کشت چون جواب رسول

صلی الله علیه و سلم معلوم کردی و معنی عصمت را دانستی اکنون بدانکه
عصمت و حفظ و عافیت یک معنی است اما علما از جهت ادب هر یک را
بجائی استعمال کرده اند اگر این امان باینی است گفتند او در عصمت خدای
و اگر باولی است گفتند در حفظ خدایست و اگر با مؤمن است گفتند در عافیت
خدای است پس هر که عافیت میخورد امان میخورد از خود یعنی میخورد که
دست و زبان و شهوت و غضب وی چنان شود که بواسطه آن زحمتی و
ندامتی بوی نرسد و بعضی از اسل شریعت میگویند که در عصمت خدای
انکس است که اعضا و جوارح وی نافرمانی نکرده باشند و مرکز نافرمانی
نکند و نافرمانی از ایشان تصور ندارد و در حفظ خدای انکس است که
اعضا و جوارح وی مرکز نافرمانی نکرده باشد و مرکز نافرمانی نکند اما
نا فرمانی از ایشان تصور دارد و در عافیت خدای انکس است که اعضا و
جوارح وی نافرمانی کرده باشند اما این ساعت نافرمانی نکند و در فرمان
او باشند پس هر که اعضا و جوارح در فرمانست او امین است و امین
لقب است و مرکز اعضا و جوارح وی در فرمان وی نیست اسیرت و امیر
لقب است اسیرت و زبانست و بنده شکم و فرج است فمرست
رسالات فاتحه الکتاب در بیان آنکه مذاب مختلف است و امت محمد جندست و
خلاف از یکا میسر شد و اصل خلاف چیست و مذنب مستقیم کدام است

و این ده رساله بدین نسق است و بالله التوفیق رساله اول
 رساله دوم در وجود انسان و آنچه تعلق با انسان دارد
 رساله سوم در بیان سکول و آنچه تعلق بسکول دارد
 رساله چهارم در بیان توحید و آنچه تعلق بتوحید دارد
 رساله پنجم در بیان و بیان آفرینش و تدبیر و روز قیامت و
 رساله ششم در بیان غلام الله و کتاب الله و فرقان و قرآن
 رساله هفتم در بیان صاحب شریعت و قائم قیامت
 رساله هشتم در بیان آنکه مرکز بود که عالم این چنین که مست نبوده و وقت باشد
 رساله نهم در بیان آنکه مست نباشد و فصل آنکه آنجا آنکه خواست روز
 رساله دهم در رساله اول سخن امل شریعت باز سخن اهل حکمت باز سخن اهل وحدت
 بیان کرده آمد اما آنچه اعتقاد این روش است و اختیار این پیمانه است
 درین کتاب نیاوردم از جهت آنکه مراد می که باشد همه چیزها را بداند و نه هر چه
 آدمی بداند بتواند گفت و نه هر چه بتواند گفت بتواند نوشت بلکه ز صد هزار
 کس یکین دانا باشد و از صد هزار چیز که بداند یکی بتواند گفت و از صد هزار چیز
 که بداند و بتواند گفت یکی چنان باشد که بتواند نوشت که نوشته بدست اهل و
 نا اهل و منظور نظر محرم و نا محرم و مستعد و نا مستعد گردد ای روش
 هر کس را استعداد و ادراک حقایق نباشد که آدمیان در تحصیل علوم بر تفاوت اند

بلك (جمله کارها متفاوت اند از جهت آنکه مرکبات کاری و مظهر چیزی اند پس
مریک کار خود تواند کرد اینست معنی کل میسر یا خلق له و اگر چنان بودی که
جمله را استعداد یک چیز بودی نظام عالم کبیر نبود و چنانکه «آدمی که عالم
صغیر است اگر جمله اعضای آدمی را استعداد یک چیز بودی آدمی ناقص بودی
و نظام وجود آدمی نبود پس هر عضوی را از اعضای آدمی استعداد کار
دارد و مریک کار خود می تواند کرد ای «روشن اگر چه بظاهر چنین می نماید که
مریک کار خود می کند اما در حقیقت خدمت یکدیگر می کنند چشم خدمت پای
می کند و دست خدمت سر می کند و سر خدمت حواس می کند و اعضاء ظاهر
خدمت معده می کنند و معده خدمت جگر می کند و جگر خدمت جمله بدن می کند
و جمله اعضاء و اجزین میدان که جمله «کار یکدیگر اند و در خدمت یکدیگر میان بسته
اند و خبر ندارند پس اگر چشم نقصان خود خواهد بحقیقت نقصان پای خواهد
باشد و اگر پای نقصان سر خواهد در حقیقت نقصان خود خواسته باشد
و اگر روی نقصان دست خواهد نقصان خود خواسته باشد و در جمله
اعضا همچنین مردان و مجتبن که در وجود عالم صغیر دانستی و این معنی
مشابه کردی در وجود عالم کبیر همچنین میدان که مر که میست و مر چه
هست جمله اعضاء یکدیگر اند و مر یک و مر چیز استعداد کاری دارند و مر یک
کار خود می تواند کرد و اگر چه بظاهر این چنین می نماید که مر یک کار خود می کند

اما فی الحقیقت خدمت یکدیگر می کنند و مدد و معاون یکدیگر اند پادشاه
رعایت و ترتیب و محافظت رعیت میکند و رعیت مدد و رعایت پادشاه
میکند آنرا که خدمت و در کردی کند و در کرد خدمت آنرا که می کند و اهل
شهر خدمت اهل رستاق میکنند و اهل رستاق خدمت اهل شهر میکنند
و عالم کار عالمی میکند و عامی خدمت عالم میکند و در جملة افراد موجودات
چنین میدان پس هر یک نقصان آن دیگری خواهد داد فی الحقیقت نقصان
خود خواسته باشد و هر یک که مدد و معاون دیگری باشد بحقیقت مدد
و معاون خود بوده باشد و هر که در امر معروف و نهی منکر نیست اینست
جاهل است و هر که را در بهره و احسان و عطاینت ز اینست غافل است
اگر چه عطا و احسان و خاصیات بسیار دارد اما باید که نیت او این باشد
تا سخن از نشود و از مقصود باز نمانیم فصل بیست و یکم در بیان سخن
آن بود که آنچه اختیار این «ویش است» درین کتاب ذکر نکردم تا نظر ناچار
بر آن نیفتد زیرا که هر آدمی که باشد او را سه مذهب باشد یکی مذهب طاهر
و بدو و عوام شهر بود تا در میلان کدام طایفه باشد البته او را «اول آن
مذهب باشد و این است معنی کل مولود یولد علی فطریته فابوا ه
یهودانه و نصرانه و مجسانه» و دوم مذهب پادشاه و ولایت بود
که اگر پادشاه عادل باشد بیشتر اهل آن شهر و آن ولایت عادل شوند

و اگر ظالم باشد ظالم شوند و اگر زاهد باشد زاهد شوند و اگر حکیم باشد
حکیم شوند و اگر حنفی مذهب باشد حنفی مذهب شوند و اگر شیعی مذهب
شیعی مذهب شوند از جهت آنکه کسی را قرب پادشاه مطلوب باشد و همه
کس طالب ارادت و محبت پادشاه باشند هر کس بنیتی و همه کس را پادشاه
خوف و اندیشه باشد پس این مذهب جملة مناسبت کوشید و خود را
بدان مذهب پادشاه منسوب کنند اینست معنی الناس علی دین طوهم
و بیوم مذمب را بود تا در حق که ارادت دارد و با که صحبت و دوستی
می رود و هر آینه مذمب او کرد که معنی صحبت مشابعتست به پیرون و
مرافقت با ندر و اینست معنی المر علی دین خلیله پس این مذهب
میان وی و میان خلیل و یاست و غیر خلیل را برین اطلاع نیست و
از غیر خلیل پوشیده می داشت و بحقیقت این مذهب میان وی و خدا
و یست تعالی و تقدس اینست معنی استر دها بک و ذهبک و هیکل
جون این مقامات معلوم کردی اکنون بدانکه آنچه اعتقاد این «ویش است»
اگر درین کتاب نوشته شدی خلیل و غیر خلیل را بران اطلاع افتادی
و منظور نظر محرم و نامحرم کشتی نامحرم را در سخن غریزان نظر کردن
حرامست زیرا که فساد آن پیش از صلاح باشد بلکه فساد باشد و نیست
غریزان پیش ازین جنان بوده است که جماعتی «صحبت ایشان می رود اند

«مرکه استعداد قبول اسرار محافظت امانت می دیند امانت را تسلیم وی
میکرده اند و ایشانرا وصیت میکرده اند که «این امانت خیانت مکیند و از
نا اهل و نامحرم مخفی دارید و با اهل محرم رسانید همچنین از محمد رسول الله
تا اکنون بلکه از وقت آدم تا این دم هر که از حقایق چیزها با خبر باشد از
صحبت دانای با خبر باشد پس هر که طالب اسرار حقایق است باید که خود را
از اهل صحبت گرداند و در صحبت هر چه میخواهد طلب کند که از کتاب
کاری بر نیاید و اینست معنی خذ العلم من اقوال الرجال و مردمانی که
بوده است او را طریق سخن گفتن با اهل صحبت دیگر بوده است و با
اهل کتاب دیگر و تا عالم و عالمیان باشند اهل صحبت باشند و اهل
کتاب هم باشند و علامت اهل کتاب آنست که معذ روز در ذکر ماضی
و مستقبل باشند و از وقت خیمه و بی نصیب و علامت اهل صحبت
آنست که مرکز ذکر ماضی و مستقبل نکند و از وقت با نصیب و برخورد
باشند سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم فصل بیست و یکم از
مبتدیان و ضعیفان باشند که چون آغاز فهم کردن سخن گیرند زبان
نگاه نتوانند داشت و بی اختیار ایشان از ایشان ^{مخبر} و وجود آید و
باین سبب از عوام بآن کسان ملامت و زحمات رسد بپیر ایشان
آنست که زبان نگاه دارند و اگر نتوانند نگاه داشتن نام عقل از خود پندارند

و بدیوانی خود را معروف و مشهور سازند تا هر چه بگویند عوام از شنیدن
آن زبان نکند و ایشان از رحمت عوام این باشند ای در بعضی از
سالکان و مخلصان ضعیف باشند و تحمل بار نتوانند کرد چنانکه جوئی خود
و بار بار باشند نگاه سیلاب بسیار و بی آید تحمل نتواند کرد و از سر بیرون
رودانگاه جوئی ماند و نه آب بجایگاه رسد همچنین ضعیفان باشند که
ناگامواردی باشند فرود آید تحمل نتوانند کرد و بناچار نگاه ^{آنها} مستحکم نگذاشته
شود که آنرا فایده نیانند بلکه نقصان باشند و گویند از زبان دارد و
حال و بگذاری مانند که نگاه کنی باید و کداحون که یابد البته نهان
شوند داشت از جهت آنکه قوت و استعداد آن ندارند که نگاه دارم
و کج از دست برود و سر او هم در سر کج رود و باز بعضی رودخانه و دریا
باشند که هر چند سیلاب بسیار در ایشان آید پدید نیاید و همه را تحمل کنند
و در زو لالی که در قعر دریا باشند هر کس بران اطلاع نیفتد همچنین
بعضی کسان صبور باشند و در تحمل بار اسرار قوی باشند اگر بصورت نزار
باشند اما بمعنی قوی و کجبار باشند و بمربادی در سوان رود و بهر آن
غرق نکردند و اگر خواهند که در زو لالی معانی را از ^{مخبر} باطن خود ظاهر کنند
در صدف صورت ظاهر نکند تا نظر نا محرم بران نیفتد چون این مقامات
معلوم کردی اکنون بدانند انبیا و اولیا علیهم السلام در زو لالی معانی را

در صدقهای صورت تعبیه کرده اند و میکنند و باطنی میکنند تا باشد
 که بطفیل صدق صورت در ولای معانی را قبول کنند باشد که روزی
 جوهری میشوند و در ولای معانی را بشناسند و از آن برخوردار شوند
 و اگر ایشان جوهری میشوند باشد که بدست جوهری افتد در معانی را
 در صدقها بشناسند و از آن برخوردار شوند و این چندین مذاکره
 مختلف که پیدا آمد بدین سبب پیدا آمد که طریقه سخن گفتن بنیای اولیا را
 ندانستند و مصححت در آن بود که ایشان کردند که دانایی در معانی را
 در صدق صورت ظاهر کردند زحمات بسیار بوی رسد اما این بچاره
 درین کتاب کشف الحقایق در معانی را بی صدق صورت خواست آوردن
 و سخن بر موز در لباس خواست گفت از جهت آنکه اینها نه سخن نیست سخن دیگر است
 که گفته می شود که هر کس چه گفته اند اما کتاب مقصد الاقصی خاص سخن این
 بچاره است و سخن در وی اوله الی آخره بر طریقه متقدمان است نه چند مخیرام
 که سخن در از نود و از مقصود بار تا نیم سخن در از می شود و از مقصود باز می تا نیم
 فصل فاتحه الکتاب از کتاب کشف الحقایق در بیان آنکه مذہب مختلف
 در امت محمد چند است و این خلاف از کجا ظاهر شد و اصل خلاف چیست
 و مذہب مستقیم ازین جمله کدام است بدانکه نقل می کنند از رسول علیه
 الصلوة و السلام می فرماید که امت ابراهیم بعد از ابراهیم بمقتاد فرق شدند

در صدق صورت

و جمعه در آتش آمدند و یک فرق و است موسی بعد از موسی بمقتاد و یک فرق شدند
 و جمعه در آتش آمدند الایک فرق و است عیسی بعد از عیسی بمقتاد و دو فرق شدند
 و جمعه در آتش آمدند الایک فرق و است من بعد از من بمقتاد و سه فرق شوند جمعه در آتش
 باشند الایک فرق و سیفوق امتی من بعدی علی ثلاث و سبعین فرقه
 کلهم فی النار الا واحدة چون این مقامات معلوم کردی اکنون بدانکه
 سه کس از علما و اهل بیت و دو از علما و اهل سنت و یکی از علما و اهل شیعه
 یکی ابو منصور مازندی که مذہب ابو حنیفه دارد و یکی محمد غزالی است که مذہب
 شافعی دارد و یکی شیخ ابو جعفر طوسی است که مذہب شیعه دارد رضوان الله
 علیهم اجمعین هر سه در اصول مذہب و فرق مذہب سخن بمنزله دیگران
 گفته اند پس ما سخن این هر سه کس را در دو فصل شرح میاریم در تعصب و بی تعصب
 و بی زیادت و نقصان انگاه آنچه اهل تحقیق درین معنی گفته اند بیان کنیم
 و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و الیه این فصل بیان میکند بیش
 اهل سنت شیخ ابو منصور مازندی و حجة الاسلام محمد غزالی میگویند که اصل این
 مقتاد و دو مذہب که اهل آتش از دشمن مذہب است تشبیه خدا را با صفات ناسزا
 وصف کردند و مخلوقات مانند کردند و اهل تعطیل صفات خدا را بر او منکون کردند
 و نفی صفات خداوند کردند و اهل جبر اختیار بند کار را منکر شدند و بنده کی
 خود را بخداوند اضافت کردند و اصل قدر خدا را بخدای خود اضافت کردند

و طیفلی و جی و در هر دو فصل اهل تشبیه

و خود را خالق افعال خود گفتند و اهل رفض در دوستی غلو کردند و در حق
صدیق و فاروق طعن کردند و گفتند که هر که بعد از محمد بلا فصل با علی بیعت
نکرد او را خلیفه و امام ندانست از دایره ایمان بیرون رفت و اهل نصب در
دوستی صدیق و فاروق غلو کردند و در حق علی طعن کردند و گفتند که هر که
با صدیق و فاروق بیعت نکرد او را خلیفه و امام ندانست از دایره ایمان
بیرون رفت و هر کس ازین فرقه شش گانه بدو فرقه افتاد و هفتاد
و دو فرقه جمع آمدند و جمله «آتش اند حکم لفظ نبوت کلهم فی النار الا واحدة»
و فرقه دیگر غیر این معتقد و دو فرقه اند و ایشان از اهل نجات اند زیرا که بر
مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که «وی تشبیه و تعطیل و جبر و قد»
و رفض و نصب نباشد زیرا که آن شش مذهب پیغمبر «وقت محمد بنو و بعد از
محمد پیدا آمد از جهت آنکه ابتدای هر یکی ازین مذاهب شش گانه معلوم است که
کدام وقت و کدام شهر از که پیدا آمد و سبب این چه بود پس مذهب مستقیم آن باشد
که محمد و صحابه بران بوده باشند و این مذهب مستقیم با اتفاق اهل اسلام مذ
اهل سنت و جماعت است از جهت آنکه معنی سنت و جماعت آنست که سند الرسول
و عقده الصحابة و اعتقاد صحابه یکیت و اینست که خدا یکیت موصوفست
بصفات نزل و منزله است از صفات ناسر و ذات و صفات او قدیمست و هیچ
معنی از صفات وی حادث نیست و از محل حوادث نیست و صفات او عین

ذات او و غیر ذات او نیست لا مولا غیره کمالا حد من العثره و او را ضد و مانع
و مثل شریک و زن و فرزند و مکان و امکان ندارد که باشد و از چیزی نیست و بر
چیزی نیست بلکه همه چیز از وی و قائم بوی و باقی بر ویست و او دید نیست
بچشم هر چه دیدار در دنیا جایزست و در آخرت اصل بهشت را بر آینه خواست بود و
کلام او قدیمست و او فاعل مختار است و خالق خیر و شر و کفر و ایمانست و جز
وی خالق دیگر نیست خالق عباد و افعال عبادست و عباد خالق افعال خود
نیست اما فاعل مختار اند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات به صفات وی نمائند
هر چه «خاطر دو هم کسی آید از خیال یا از مثال وی آنست و وی آن نیست و وی
آفرید کار آنست لیس کشفه شیء و هو السميع البصير و فعل و از علت و
عرض پاک و منزله است و هیچ چیزی بر وی واجب نیست و فرستادن انبیا از
وی فضل است و انبیا معصوم اند و بغیر از انبیا کسی دیگر معصوم نیست
و محمد ختم انبیا است و بهترین و داناترین آدمیان است و بعد از محمد ابو بکر
خلیفه و امام حق بود و بهترین و داناترین آدمیان بود و بعد از ابو بکر و
عمر خلیفه و امام بود و بهترین و داناترین آدمیان بود و بعد از عمر عثمان
خلیفه و امام حق بود و بهترین و داناترین آدمیان بود و بعد از عثمان علی علی
السلام خلیفه و امام حق بود و بهترین و داناترین آدمیان بود و امامت بر
علی تمام شد و اجماع صحابه و اجماع علما بعد از صحابه حجت است و اجماع قیاس

از علماء درست است و درین جمله گفته اند ابو حنیفه و شافعی با اتفاقست این بود
 تمامی سخن ابو منصور طبرسی رحمه الله السلام محمد عزالی که گفته شد فصل
 بدانکه شیخ ابو جعفر طوسی میگوید که اصل این افتاد و مذهب دو مذهب است
 مذهب نواصب و مذهب روافض زیرا که آن روز که محمد رسول الله صلعم
 از دار فناء در بشارت گرفت که از صحابه چهل نفر را کس حاضر بود جمله با ابو بکر بیعت
 کردند و ابو بکر را بخلافت نشانند الا مثنی که کس از صحابه با ابو بکر بیعت
 نکردند و بخلافت او راضی نبودند علی و مقداد کسی دیگر از صحابه و آن جماعت
 این مفسده کس را گفتند رَضُوا یعنی ترک کردند و از ماجدا شدند و بدین
 سبب لقب ایشان روافض آمد و این مجده کس صحابه را گفتند نصبتم الی
 بکر بلا نَص نصب خلافت ابو بکر کردند بخلاف حق او نصی باشد بدین
 سبب لقب ایشان نواصب است پس هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد
 یکی نام را خود بر خود نهادند یکی نام را خصم بر ایشان نهاد تمام صحابه خود را
 اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام نهادند و این مجده کس ایشان را نواصب
 خوانند و این مثنی که کس خود را اهل ایمان و اهل شیعہ گفتند و تمام صحابه
 ایشان را روافض خوانند و از نگاه مذهب نواصب بنجاه و پنج فرقه شدند
 و مذهب روافض مثنی فرقه شدند و جمله افتاد و مثنی فرقه شدند و جمله
 آتش اند الا لیک فرقه حکم لفظ نبوت که کلمه فی النار الا واحدة یک فرقه از

اهل بنیاد اند و یکی بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید
 و عدل و رسالت و امامت ایمان دارند و بر چهار اصل تصدیق کنند و معنی
 توحید آنست که یک قدیم پیش رو ندارد و ذات را با جزا و کثرت نکند و او را
 احد حقیقی دانند بجملة جهات و جمله اعتبارات یعنی یک قدیم و یک و آن قدیم را
 عالم بذات و قادر بذات و حی بذات دانند و فاعله این من العلم بعلوم و قاهر
 بقدرت و ناجی بحیوة که این چنین قدما لازم آیند یعنی او را صفات ذات
 و صفات افعال است صفات ذات قدیمست و غیر ذات او نیست و قیام بذات
 او نیست که او محل حوادث نیست و معنی عدل آنست که او را عباد دل دارند و
 نظام نکوبند و خالق معاصی و قیام و شر و نکوبند و خالق افعال عباد
 ندانند و بنده را خالق افعال خود گویند با اختیار و رسول برگزیده و فرستاده
 و خلیفه خداست و امام برگزیده و فرستاده و خلیفه رسول خداست و
 ارسال رسول بر خدای واجب است و نصب امام بر رسول خدای واجبست
 و با ایشان خلاف واجب نکند و مقصود این سخن آنست که بدانند که بخداوند
 تعالی واجبست که یکی را از بندگانش برگزیند و بر رسالت بندگانش در فرستد
 تا بندگانش و پیران راه مستقیم خبر کند و این خبر کند معصوم باشد از صفایر
 و کبایر تا قول وی حجت باشد و معنی نصب امام آنست که بدانند که بر رسول
 واجبست که یکی را از امثال خود بخلافت خود برگزیند تا بعد از وی بجای وی

و صفات افعال در ذات او نیست و قیام بذات

باشد و این خلیفه هم معصوم باشد از صغایر و کبایر با قول وی هم حجت باشد
و برین خلیفه واجب باشد که بکلی اختلاف خود را بگزیند تا بعد از وی بجای
وی باشد که تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد که بقیاس و رای و اختیاره
خود حکم در شریعت روا نیست و اجماع امت حجت نیست مگر که در میان معصومین
و محمد رسول الله علی بن ابی طالب و وصی و خلیفه خود گرد آیند و علی بعد از
محمد سترین و داناترین جمله انبیا و رسولان است و باقی آنچه که هم از فرزندان
وی اند همچنین اند که اولیای مجنون آخرست و آخرایه همچون اولاست این بود
تمامی سخن شیخ ابو جعفر طوسی که گفته شد فصل بدانکه آنچه این هم کس از علم شریعت
که گفته بود ند گفته شد بی تعصب و بی بقیه و بی تفاوت و نقصان اما
نزدیک محققان و داناتان این جمله تکلف است که کرده اند و اعتماد را نمی نمایند
از جهت آنکه داناتی میگوید که من در ولایت فارس صد مذهب یافته ام که آن صد
مذهب یا این هفتاد و سه مذهب تعلق ندارد و هیچ وجه باین مانند و این صد
مذهب حالی موجود است و جمله از قرآن و احادیث میگویند و هر یک حنین
میگویند که اول قرآن تا آخر قرآن بیان مذہب است اما مردم فهم نمی کنند پس
و فتی که در یک ولایت صد مذهب باشد غیر این مقدار و سه مذهب نظر کن که
در عالم چند مذہب بود پس اگر درست شود که این حدیث از رسول است تاویل
باید کردن و اگر درست نشود خبر آحاد اعتماد را ننشاید و این دانا میگوید که

اصل این صد مذہب چنان مذہب است پس ما این چهار مذہب را که اصل این
صد مذہب است بیان کنیم مذہب تناسخ و مذہب حلول و مذہب اتحاد و مذہب
وحدۃ و مردم را در این چهار مذہب غلط بسیار افتاده است و از یکدیگر
باز نشناختند فصل در بیان مذہب تناسخ بدانکه اهل تناسخ مذہب حکما
دارند اما در چند مسئله بعضی در اصول و بعضی در فروع حکما اختلاف است تا
بدین مذہب نام ایشان از ایشان جدا گشت فصل بدانکه اهل تناسخ میگویند
که هر که اصول و فروع چیزی را ضبط نکند آن چیز را جناح آن چیز مت نداند و
تمام اصول و فروع چیزی را ضبط بکنند این مذہب را درین مختصر تحمل شود
کردن پس آنچه قواعد و قانون این مذہب است بر طریق اختصار بیانیم که
عاقل را این قدر بسندیده است بدانکه قواعد و قانون این مذہب
شش چیز است پس هر که خواهد که این مذہب را بداند باید که این شش چیز را بداند
و هر چیز از این شش چیز حاصل کند و ملک خود گرداند چنانکه پیش منکرده که ازین
شش چیز سه علمی است و سه چیز عملی و آنچه علمی است مجرد علم تمام نشود اول معرفت
نفس است و دوم معرفت مسخ است سیوم حاصل کردن علوم حقیقی و چهارم
حاصل کردن اخلاق نیکست پنجم حاصل کردن تجرد و انقطاع از دنیا
و از لذات و شہوات بدنی ششم حاصل کردن رغبت و اشتیاقست با عزت
و بادراک حقایق و لذات روحانی فصل در بیان فروع مذہب تناسخ عبارت

از آنست که چیزی صورتی را کند و صورتی دیگر مانند صورت اول یا بهتر بگوید
 مَا تُشْرَحُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَفْسَهَا تَاتِ حَيْرِ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا وَصَحَّ عِبَارَةُ أَنْ لَيْسَتْ
 که چیزی صورتی را کند و صورتی دیگر فرود صورت اول بیکر چون این
 مقدمات معلوم کردی اکنون بدانک نفس جزوی از عالم علوی از راه
 افق بواسطه نور ثوابت و سیارات بظلمة کماله مراتب و تدريج باین
 عالم سفلی می آید تا بحال رسد و حال سفلی سافلین است اَقْدَ خَلْقَنَا الْإِنْسَانُ
 فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ وَبَارَزَ خَالَكَ مَرَاتِبٌ تَدْرِجُ بِرُوحٍ
 تا عالم علوی رسد و نفس کل پیوندد و نفس کل علی علیین وی است
 از جهت آنکه عقل کل و نفس کل جوار حضرت رب العالمین است و رب
 العالمین علت اول و فاعل مطلق است چنین میداند که تمام فهم نکردی
 روشن توازن بگویم فصل بدانک نفس جزوی بمنزل خاک می آید چندین
 گاه در منزل خاکی می باشد و پرورش می یابد بسبب کشتن فلک و انجم که دایم
 گرد کرده خاک میکردند و آثار و فیض بحال و موالید می رسانند و مقصود
 این جمله آنست که نفس جزوی پرورش یابد و درین منزل نام او نفس است
 و باز نبات در می آید و درین منزل نام او نفس نباتی است و باز از نبات
 حیوانی می آید که غیر ناطق است و درین مرتبه نام او نفس حیوانی است و
 باز از حیوان غیر ناطق بمرتبه انسان می رسد و درین منزل نام او نفس انسانی است

جمادی

باز ازین مرتبه انسانی بمنزل فلک می رود که عالم نفوس و عقول است اگر کمال خود
 حاصل کرده باشد درین منزل نام او نفس فلکی است این بود مراتب شمع و اگر در
 منزل حیوانی ناطق کمال خود حاصل کند و معاصی و جنایات مشغول باشد بعد از
 مفارقت بمنزل حیوان غیر ناطق فرود آید باز از حیوان غیر ناطق بمنزل نبات فرود
 آید و از نبات باز بحال فرود آید و بقدر معاصی عذاب کشد و بقدر جنایات
 قصاص بدین مراتب مشحون است انگاه باز بمراتب برآید کما ذکرنا تا دیگر حیوان
 ناطق و در آن مرتبه کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد و
 اگر این توبت دیگر کمال خود حاصل نکرد بعد از مفارقت باز بمراتب فرود می آید
 یکبار و دوبار و صد بار و سه بار و ده بار تا انگاه که کمال خود حاصل کند و چون
 بکمال رسد بعالم خود پیوندد و این سخن شرح در سئاله معاد خواهد آمد فصل
 در بیان علوم حقیقی بدانکه اهل تناسخ میگویند که علوم حقیقی چهار چیز است اول معرفت
 نفس و آنچه بنفس تعلق دارد و دوم معرفت باری تعالی و تقدس که مراتب وجود
 تعلق بدو دارد سیوم معرفت دنیا و آنچه بدین تعلق دارد چهارم معرفت آخره
 و آنچه با آخرت تعلق دارد و این همه پیرهان عقلی و دلائل نقلی باید که دانند این سه
 اصل که گفته اند علمی بود یعنی شمع و مشحون و علوم حقیقی و این سه اصل که عملی است
 حاصل کردن اخلاق نیک و حاصل کردن تجرد و انقطاع از دنیا و از لذات و
 شهوات بدنی و حاصل کردن رغبت و اشتیاق با آخرت و بادرک قیاق و لذات

روحانی می که این شش چیز را بداند برهان عقلی این سه چیز را می آرد یکی از ملائکه
مقرب او باشد و این آیت از جهت ویت و این حساب یا ویت یا ایتما النفس
المطیئة ارجع الی ربك رابطة مرضیة فاذا خلی فی عبادي وادخلی حتی
«پایان مذنب حلول بدلت اهل حلول می کنید که خداوند تعالی فرماید که
اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمَشْكُورَةٍ فَبِمَا مَصْبَاحٍ وَرَسُولٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ یُفْرَدُ كَمَا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظِلْمَةٍ ثُمَّ یُشْرِقُ عَلَیْهِمْ
نُورَهُ این حدیث موافقت با این آیت و مفسرست مرین آیت را چون خداوند
تعالی و تقدس همه خلایق را اول «ظلمت آفرید و هر که در ظلمت باشد می بیند
و می بیند باز خداوند تعالی و تقدس بفضل خود از نور خود بر خلایق تاباند
تا خلق دانا و پنا و شنوا شدند و خدا را بشناختند پس این دانا و پنا
و شنوا که در راست نور است او را می شناسد نیست معنی عرفت رزقی برقی
و لولا فضل رزقی لما عرفت رزقی اینست سخن اهل حلول چون ایشان معلوم
کردی اکنون بدانکه ریششان سوال میکنند که چون در هر کسی نور خدای است که دانا
و پنا و شنواست این دانا و پنا و شنوا که در راست جزو نور خدای است یا حق
نور خداست میگویند این دانا و پنا و شنوا نه جزو نور است و نه کل نور است
زیرا که این نور متجزی و منقسم نیست زیرا که امکان تجزیه ندارد و محتاج مکان
او هم نباشد از جهت آنکه نور عالم ملک که جسمست و نور مجازست امکان

تجزیه ندارد در خارج پس نور عالم ملکوت که جسم نیست و نور حقیقی است قابل
تجزیه نباشد هم در ذهن و هم در خارج چون معلوم کردی که نور متجزی و منقسم
محتاج مکان نیست پس جزو نور خدای در ما نباشد که اگر باشد متجزی باشد
و این محالست که کل نور خدای در زید باشد پس عمر از نور خدای بی بهره
باشد و این محالست که چیزی از نور خدای موجود باشد و دیگر آنکه نور
حقیقی را کل و جزو نباشد پس یقین معلوم شد که جزو نور خدای و کل
نور خدای در ما نیست و حقیقت این سخن آنست که نور خدای حد و نهایت
ندارد و محیطست مر عالم را اینست معنی الا انهم فی مرتبة من لقار انهم
الا انهم بكل شیء محیط و این عالم در جنب عظمت او همچون خرد لیست میان
زمین و آسمان بلکه ز خردل خرد تو بزرگ نیست خود و میچ است زیرا که محدود
بانا محدود و میچ نسبت توان کردن و این بچاره بسیار کس را ازین طایفه را
دید و سخن از ایشان تمام شنید یکی از مختبران و داناترین ایشان را دیدم
حکایت میکرد که روزی از روزها بوقت نلزد یکرنا گاه حجاب از پیش من بر
داشتند و نور خداوند تعالی و تقدس بر من تجلی کرد و ظاهر شد نوری
دیدم که حد و نهایت نداشت و فوق و تحت و عین و بسیار و کران و میا
نداشت و خلق عالم را آن نور چون زائر بودند از تجر نور آفتاب و این
بچارگان «نور غرق بودند و از نور خبر نداشتند همچون ماهیان که در آب

عرف باشند و از آن خبر ندارند و همه حجاب از یکدیگر بر دارند و طلب کنند
نمی بینند و ندانند و من در آن نور تجزیه چنان شد بودم و امکان نظر کردن
ببین و بسیار نبود و امکان سخن گفتن و چیزی خوردن نبود و اگر چنانکه آن حال
را کشیدی خرقه ملوک بودی تا با از من در آن حجاب شدم و از آن حال باز آمدم
غرض ازین سخن آن بود که اعتقاد این طایفه چنین است و این چنین حکایتی
گویند و از مکاشفه و معاینه خبر میدهند تا سخن در آن نور و از آن نور و از آن نور
نایم چون نور خدای تعالی و تقدس حد و نهایت ندارد و او را نظیر و مثالی
نتوان نمود اما از جهت تقرب فهم با بدانک نور خدای تعالی و تقدس همچون
نور آفتاب است که از مشرق تا مغرب گرفته است و هیچ خانه از مشرق تا مغرب نیست
که در وی تفاوتی است هر خانه بقدر آن نور که در وی یافته است منور و روشن
بسیار این بسبب در نور کثرت می نماید و کل و جز و گفته می شود یعنی آن نور از مشرق
تا مغرب تافته است کل می گویند و این نوار که در خانه هر کس تافته است او می گویند
اما عاقلان دانند که یک نور پیش نیست و در یک نور حقیقی کثرت و اجزای تصور
نماید و اسم کل و اسم جز و از برای تقرب فهم گفته شد اینست تا می سخن اهل حلول
فصل در بیان مذاهب اهل اتحاد می گویند که آیت و احادیث اهل حلول را نقل کرده
راست است و ما را در آن شکی نیست و مشکایر همین است و دیگر که گفتند که این
دانا و پینا و شنوا که در ماست نور خداست خدا را می شناسد هم راستست و ما را

درین هم خلا فی نیست اینست معنی اتقوا فراسة المؤمنین فانه ينظر نور الله تعالى
اما اینک خدا را محیط این عالم گفتند و خلق را در ذات او همچون در آفتاب
گفتند خطاست تا مل تعریف فصل بدانک مل اتحاد می گویند که نور خدای
تعالی و تقدس بمثابت نور شمع است و خلق عالم بمثابت آینه اگر چه
شمع یکی است اما در آینه شمع پیدا آمده است و اینک دانا و پینا و شنواست
با این شمع است که در ویت بس اگر چه بصورت دو شمع می نماید و اهل حسی
و خیال دو شمع می بینند و دو شمع می دانند اما حقیقت هر دو شمع یکی است
و اهل دانش یک شمع می بینند و یک شمع می دانند اینست سخن اهل اتحاد
و این طایفه را اهل اتحاد از جهت این می گویند که ایشان دو شمع را یکی می
گویند شمع که در آینه است و شمع که در میان است فصل بدانک اهل اتحاد
می گویند که این سخن از جهت تقرب فهم را گفته می شود و اگر نه نور خدای محسوس
نیست و ضو و شعاع ندارد باید که کسی را عکس و خیال کثرت در خاطر
نیفتد نور خدای یکی است و نور ما جزوی و جزویات را نهایت نیست و
چون کلی متجزی و منقسم نباشد جزو نور را نباشد و نور جزوی غیر
نور کلی نباشد بس نور کلی جزوی عین نور کلی باشد و این سخن تراجمی ثانی
معلوم نشود بدانک انسان کلی است و جزوی و پراکنده نیست انسان
متجزی و منقسم نیست و جزو انسان در زید نیست و کل هم در زید نیست بلکه

زید غیر انسان نیست بلکه زید انسانست و عمر انسانست و خالد انسانست
 الهی مائتباهی نیست تمامی سخن اهل اتحاد فصل بدانکه خلاصه سخن اهل اتحاد
 آنست که آنچه باطن عالم است که عالم ارواح و معقولات نور خداست
 و نور قابل تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان نیست و باقی است و آنچه
 ظاهر عالمست که عالم اجسام و محسوسات مظاهیر نور خدای است و
 مظاهیر نور خدای قابل تغییر و تبدیل و نقصان است و فانی است پس
 نزد یکاییشان وجود دو باشد یکی باقی و دیگری فانی یکی قدیم و دیگری
 حادث فصل «پان مذهب اصل وحده بدانکه اهل وحده میگویند که
 وجود یکی پیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدا
 چیزی دیگر موجود نیست و امکان ندارد که باشد زیرا که اگر بغیر از وجود
 حق تعالی چیزی دیگر موجود باشد خدا را در وجود مثل و شریک باشد و ضد
 لازم آید و باتفاق جملة عقلا و علما غیر خدای تعالی و تقدس اگر چیزی
 دیگر موجود باشد دو وجود باشد و چون دو وجود باشد یا متصل باشد
 یا منفصل و باتفاق جملة عقلا و علما وجود خدای تعالی بحیزی متصل نیست
 و از چیزی منفصل نیست و اگر اهل کثرت گویند که علت اتصال و انفصال
 جسم است و خدای تعالی جسم نیست پس با وجود آنکه وجود دیگر باشد خدای
 تعالی متصل بحیزی و منفصل از چیزی نباشد فصل بدانکه اگر علت اتصال

و انفصال جسم بودی می یابینی که عرض متصل و منفصل نبود و اگر علت
 اتصال و انفصال عرض بودی می یابستی که جسم متصل و منفصل نبود و
 در نزد و اتصال و انفصال هست پس به ضرورت لازم آید که علت اتصال
 و انفصال چیزی باشد که میان جسم و عرض مشترک باشد و آن وجود است
 پس اگر غیر وجود خدای تعالی و تقدس وجود دیگر باشد بضرورت معلوم
 یا منفصل و وجود خدای تعالی متصل بحیزی و منفصل از چیزی میباشد
 و نیست پس جز وجود خدای تعالی وجودی دیگر نباشد چون یقین معلوم شد
 که وجود یکی پیش نیست و نمی یابید که دو باشد پس بضرورت لازم آید که
 وجود را اول و آخر نباشد که اگر اول و آخر باشد دو وجود لازم آید و دیگر
 بضرورت لازم آید که مرکز معدوم موجود نکرد و امکان ندارد که موجود
 مرکز معدوم شود که اگر شود همان دو وجود لازم آید پس آنچه موجود است
 همیشه موجود است و پیوسته موجود خواهد بود و معدوم همیشه معدوم است
 و پیوسته معدوم خواهد بود سخن در از شد و از سقوط و در افتاد فصل
 بدانکه اهل تحقیق میگویند که عدد مذہب مختلف کسی معلوم نباشد اما
 این تدوین معلومست که این مملکت از انجا پیدا آمد که مردم شنیدند از انبیا
 که این موجودات را خداوندیست پس هر کسی در هستی خداوند موجود است
 و هستی و صفات خداوند چیزی اعتقاد کردند چون بایکدیگر حکایت کردند

و چون عدد مذہب معلوم نباشد اهل انساب معلوم نباشد

جمله برخلاف یکدیگر اعتقاد کرده بودند جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل گفتن
آغاز کردند بر اثبات اعتقاد خود و نقیضات دیگران و چنین گمان بردند که
که این جمله دلایل ایشان راست و درست است و آن گمان ایشان خطا بود زیرا که
جمله را اتفاقست که طریق العقل واحد چون طریق عقل و نمی شاید اتفاق
و سببک زیادت کی روا باشد و این سخن ترا بیک حکایت معلوم شود چنانچه
میچشمیت مانند فصل یک در حکایت آورده اند که شهری در و اهل
آن شهر جمله ناپیدا بودند و حکایت پیل شنوده بودند میخواستند که پیل را مشا
کنند و درین آرزو بودند ناگاه روزی کار واپی برسد بر در آن شهر فرود آمد
و در آن کار واپی بود اهل آن شهر شنیدند که پیل آورده اند آنجا دانا بایان
و عاقل تران بودند گفتند که بیرون برویم و پیل را مشاهده کنیم جماعتی از آن شهر
بیرون آمدند و بنزدیک پیل آمدند یکی دست دراز کرد و کوش پیل بشت او آمد
چیزی دید همچون سپری این کس اعتقاد کرد که پیل همچون سپری است و یکی دست
دراز کرد خرطوم پیل بشت او آمد چیزی یافت همچون عمودی پس اعتقاد کرد که
پیل همچون عمودی است و دیگری دست دراز کرد پای پیل را گرفت چیزی دید
مانند عمادی تصور کرد که پیل همچون عمادی است و یکی دیگر دست دراز کرد
بشت پیل بشت وی آمد چیزی دید همچون تختی او اعتقاد کرد که پیل چون
تختی است جمله شادمان شدند و باز گشتند بشهر درآمدند و مرکز جمله

خود رفتند اهل هر جمله سوال کردند که پیل دید گفتند دیدیم گفتند چگونه
دیدید وجه شکل بود یکی در محله خود گفت پیل همچون سپری است و دیگری
در محله خود گفت پیل مانند عمودی است و آن دیگر در محله خود گفت پیل چون
عمادی است و آن دیگر در محله خود گفت پیل چون تختی است و اهل هر محله
بنانگ شیندند اعتقاد کردند چون جمله یکدیگر رسیدند همه برخلاف یکدیگر
گفته بودند جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل گفتن آغاز کردند بر اثبات
اعتقاد خود و نقیضات دیگران و آن دلیل را دلیل عقلی و نقلی نام نهادند
یکی گفت نقل میکند که پیل را روز جنگ در پیش لشکر میدادند و آن پیل باید
که مانند سپری باشد و دیگری گفت که نقل میکند که پیل خود را بر لشکر در
میزند و لشکر خصم شکسته می شود پس پیل باید که همچون عمودی باشد و دیگری
گفت که میگویند که پیل را در من بار میبارد و هیچ زحمت بوی نمی رسد پس
پیل باید که مانند عمادی باشد و دیگری گفت که نقل میکند که پیل را چندین
کس مرفه و آسوده بروی می نشینند پس باید که پیل مانند تختی باشد اکنون
تو با خود اندیشه کن که ایشان بدین دلایل مرکز بد لوی که پیل است نرسند
و باین ترتیب مقدمات مرکز نتیجه راست بیاید جمله عاقلان دانند که هر چند از
نوع دلیل بیشتر گویند از معرفت پیل دور تر افتند و مرکز بد لوی که پیل است
نرسند و این اختلاف از میان ایشان مرکز بر نخیزد و بلکه هر روز زیادت

فصل بدانکه چون عنایت حق در رسد و یکی از میان ایشان پنا شود پس با
جنانکه پلست ببیند و بداند و با ایشان گوید که این همه که شما از پیل حکایت
میکیند چیزی از پیل دانسته اند نه دانسته اند مرا خدای تعالی پنا کرد و پیل را
جنانکه پلست دانستم و دیدم سخن پنا را باور نکنند و گویند که این که تو
میکوی که خداوند تعالی را پنا کرده است ترا خیال است و دماغ خلل گرفته است
و دیوانگی زحمت میدمد و اگر نه پنا ما ایم و کس سخن ما را قبول نکند و قلیل
من عباده الشکور باقی بران چهل مرکب اصرار کنند و از آن بگردند و آنک
از میان ایشان سخن پنا را شنود و قبول کند و موافقت کند و اقرار و ملحد
نام نهد و لیس الخبر کالمعاینه اکنون این مذهب مختلف را سخن میدان
که شنیدند که این موجودات را خداوندی هست و مرکب «خات و صفات
خداوند چیزی اعتقاد کردند چون با یکدیگر حکایت کردند جمله خلاف یکدیگر
اعتقاد کرده بودند جمله یکدیگر را متکبر شدند و دلیل گفتن آغاز کردند و
«بن معنی کاغذها سیاه کردند و کتب خائنها را کردند و قرآن و احادیث را آنچه
موافق اعتقاد ایشان بود تاویل کردند و با اعتقاد خود راست کردند و مرجع
تاویل توانستند کرد آنرا متشابه نام نهادند و گفتند ما یعلم تاویل الله
و برانجا وقف لازم کردند و از الزام سخن فی العلم ابتدا کردند میبایست که
اعتقاد خود را با قرآن و حدیث راست کردند و نشان برعکس کردند پس هر که

از سر انصاف تاویل کند و تقلید و تعصب را بگذارد و یقین داند که این جملة اعتقاد
نه بدلیل نقلی و نه بدلیل عقلی مستست زیراک و لایل عقلی و دلایل نقلی مقتضی
یک اعتقاد پیش نباشد پس اعتقاد جملة بلاد لایل سف و جملة عقاید و از
تقلید روان باشد که دیگری را گوید که او کم راه و کافرت زیراک «نادانی همه
برابرند و از یکدیگر قبل الذلیل راضی نیستند قطب بدان ای «وین که هر که
«حنین و قیامت که اعتقادات بسیار و اختلافات می باشد و «ان شهر
و «ان ولایت و انانی نباشد مذهب مستقیم آنست که دوازده چیز را شعار
خود سازد که این دوازده چیز شعار دانا یا نیست و سبب نور و هدایت است اول
آنکه نیکان صحبت دارد دوم آنکه فرمان برداری ایشان کند سیوم آنکه از خدای
راضی شود چهارم آنکه خلق خدای صلح کند پنجم آنکه از بخلق خدای نرسد
ششم آنکه اگر تواند راحت رساند این شش چیز است معنی التَّخَطُّمِ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ
عَلَى خَلْقِ اللَّهِ سَفْتَمِ آنکه متقی و بر هر کار و حلال خوار باشد ششم آنکه ترک طمع
و حرص کند نهم آنکه هیچکس سخن نکوید مگر بضرورت و مرکز خود گمان نبرد دنا
دهم آنکه اخلاق نیک حاصل کند یازدهم آنکه پیوسته بر ریاضات و مجامدات مشغول
باشد دوازدهم آنکه دعوی باشد و همیشه نیازمند بود که اصل جملة سعادات
و تخم همه درجات نیست و این دوازده چیز است در هر که این دوازده چیز را بداند
از مردان دست و رو نده و سالک راه خداست و در هر که این دوازده خصلت

اگر صوره عوام دارد و لباس عوام است و حیوان است و تر و اولیک کالای عام
بل هم اضل و اگر صوره خواص دارد و لباس خواص است و یوی است که راه کم کنند
مرد مست الناس الذي يشربون في صندور الناس من الجنة والناس بیان
نصیحت ای درویش بر تو باد که از سه طریق یک طریق پیش گیری اول آنکه اگر
استعداد و قوه آن داری که دانا و محقق شوی و بدلائل قطعی و برهان عقلی
مذهب مستقیم را ازین میان مذاصب بیرون آری میان در بند و کاری کن که
از تقلید کاری بر نیاید و از گفتن که انا و اجدنا انا علی امیر و انا علی اثان هم
معتقدون چیزی نکشاید و اگر استعداد و قوه آن نداری داناتی از داناتان
و محققان از محققان و مردمان خدا را طلب کن و عذر میار که نمی یابم که چونید
یابنده بود و خود را خست مده که درین زمان مردان خدای نیستند که عالم می کنند
از ایشان خالی نباشد و چون یافتی نگه دار و خدمت او را غنیمت شمار و خدمت
و محبت را نیز سر غنیمت نهادن خود را بوی تسلیم کن و خود خود را از خود و
رای خود خالی گردان و باطن خود را از وی و از ادب و محبت وی پر گردان
و هر چند ترا دور کند و از خود براند ایشان اختلاط من کسی و صحبت بر طایفه را
تحمل شوانند کرد و تو ملازم روی باش و جمد کن که چنان شوی که شواند که ترا قبول
نکند که چون مقبول وی شدی پناه راست یافتی و از اهل نجات کشتی ای درویش
مراد من ازین دانا و محقق نه این علما و علم و مشایخ و یقوی اند که خود را با علما

و مشایخ تشبیه کرده اند که ایشان مثل باران و مقلد تر و گمراه تر و از خدای دور تر اند
و با وجود دوری خود را نزدیک دارند و از علامت جمل و تار و کج خود را و با نور شناسند
و من نوت که این آیت را بخوانند که او کلمات فی بحر لم یغشیه موج من فوقه
موج من فوقه صحاب ظلمات بعضنا فوق بعض بولایت خطا حواله کنند
و هرگز بخود این گمان نبینند و مرآینه باید که چنین باشد که علامت جمل مرآه است
و آن عزیز از سر همین نظر گفته است قوی خیال در غرور افتادند
و زعایت جمل در شرور افتادند معلوم شود چه بهره ها پر گیرند
کز کوی تو دور دور و در افتادند ای درویش این دانا و محقق را در حساب
و منابر و عظم و تذکیر در میان اهل اتفاق و دنیا پرستان نه بینی و در مدارس بر
بساط تدریس و منصب و در میان اهل کتاب و بت پرستان نیایی در خانقاه
بر سر سجاده و در میان اسل خیال و بت پرستان نیایی الا بنا را از سر آر کسی
کس درین سه موضع محقق و خدای شناس باشد و از جهت خدای کاری
کنند ای درویش داناتان و محققان و در جهان خدای در بر قیما باشند و آن
قیما حارس و دور باش ایشان باشد و حصار و سلاح ایشان گردد و
سبب نزامت و طهارت ایشان شود و هر که خود را در چیزی نماند که آن چیز
نه تراحت و طهارت وی باشد آن نه قیما آن بند و حیل شیطان باشد ای
درویش ظاهر ایشان همچون ظاهر عوام باشد و باطن ایشان همچون باطن اهل

باشد ایشان پیشوایی و مقتدا را بخود داده اند و در هر سری و سروری
نکند هر کس بکسی و کاری بقدر حاجت مشغول باشند و معیشت ایشان
از کسب خودشان باشند و از مال ظالمان و پادشاهان گریزان باشند و
در کسب طلبت زیاد تیغ کنند و اگر نیسی و کوشش ایشان زیادت از حاجت
ایشان حاصل شود ایشان را بکنند و ذخیره نسازند و بیری و عیال را بهانه نکنند
باقی بگذرد و فکر مشغول باشند و پیشتری اوقات خلوة و عیالت گذرانند
و اختلاط امل دنیا را دوست ندارند و مجالست اصحاب مناصب را دشمن دارند
و اگر میسر شود بیشتر بصحبت و مشاهدۀ عزیزان و درویشان گذرانند و بحا
فطت
و مراقبت افعال و اقوال بگذرند و روز را بشب و شب را بر روز رسانند و
انتظار مرگ می کنند تا ازین شهر بر غوغا و ازین دریا بهرامواج و ازین عالم بر
حوادث که نامش قابل انصاف نیست خلاص شوند چنانکه امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه در دم آخر فرمود که فُزْتُ وَ رَبُّ الْمَكَّةِ الْوَحْدَانُ بِأَشَدِّ
که این مرد و طریق که گفته شد نمی توانی کردن این طریق سیوم که فرموده است
پیش گیر که این هم طریق نجاست و آن دوازده چیز را که یک نوبت گفته شد شعاع
خود سازی ای درویش یقین میدان که در جملة ادیان و مذاهب صحت نیکان
و فرمان برداری ایشان و راحت رسانیدن بهم کس طاعتست و از خدای
راضی بودن و با خلق خدای صلح کردن بهشت است و صحبت بدان و فرمان

برداري ایشان و آزار رسانیدن معصیت است و از خدای راضی نبودن و
نکوشن خدای کردن و اخلاق بد و زخ است ای درویش بر تو باد که ازین
سه طریق که گفته شد هر کدام طریق که می توانی پیش گیر که بغیر این سه طریق
طریق دیگر خدای نیست تمام شد فاتحه الکتاب بسم الله تعالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رساله دوم از کشف الحقایق در بیان انسان و آنچه تعلق بانسان دارد بدانکه
انسان مرکبست از دو جوهر یکی از جسم که عالم خلقتست و یکی از روح که عالم امر
و عالم خلق مرکب و قابل فهمست و عالم بسیط حقیقی است و قابل قسمة نیست
و اهل شریعت روح انسانی را با سامی مختلفه ذکر کرده اند روح انسانی و
روح امری و روح ملکی و روح قدسی و مانند این گفته اند و اهل حکمت نفس
انسانی و نفس جزوی و نفس سماوی و نفس باطنه و مانند این گفته اند فصل
در سخن اهل شریعت امل شریعت میگویند که در روح سخن گفتن و بحث روح کردن
اجازه نیست از جهت آنکه روح را از آدمیان کسی ندانست و نخواهد دانست
که رسول علیه السلام ندانست و جواب نکفت یعنی جماعتی از رسول الله صلی الله
علیه و سلم سوال کردند که روح چیست رسول انظار روحی میکرد تا جبرئیل بیاید
و این آیت پی آورد وَ نَسْأَلُكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيتُمْ
مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بعضی از امل شریعت میگویند که رسول می دانست روح

ایشان بدید آوردند اینست معنی لقد خلقنا الإنسان من نلأله من طین
ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین واینست معنی یا ایها الناس ان کنتم فی ریب
من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة یومئذ اارواح انسان روح
محمد آمد و مبدأ اجساد انسان قالب آدم آمد پس محمد ابوالارواح بود
و آدم ابوالاجساد آمد و اینست معنی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
فصل بدانکه اهل شریعت خلاف کرده اند که خداوند تعالی ارواح انسان را
«اصل فطرت» استعداد و قابلیت بر تفاوت آفریدند که یکسان نیافرید
بعضی میگویند بر تفاوت نیافرید اینست معنی السعید من سعد فی
بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و اینست معنی الناس معادن
کمعادن الذمب و الفضة و بعضی میگویند یکسان آفرید اما چون
بعالم شهادت آمدند و بقالب اتصال یافتند بسبب ترتیب ما در و بدرو
بسبب علم و عمل بر تفاوت شدند اینست معنی کل مولود یولد علی فطرة
فابواه یهودانه و نصرانه و مجسیانه و اینست معنی المر علی دین خلیله چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه بر انسانی را چند روحست فصل
بدانکه انسان روح طبیعی دارد و محل وی جگرست که «بهلوی راستست و
روح حیوانی دارد که محل وی دلست که «بهلوی چپست و روح نفسانی
دارد که محل وی دماغ است و روح انسانی دارد و محل وی روح نفسانی

و روح قدسی دارد و محل وی روح انسانیست و روح قدسی بمتاب
ناراست و روح انسانی بمتاب روغن است و روح نفسانی بمتاب آتش
و روح حیوانی بمتاب زجاجه است و روح طبیعی بمتاب مشکاه است
اینست معنی نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الی
آخر الایة و آنچه حقیقت این سخن است بنزدیک اهل شریعت آنست که چون
«رحم مادر سه جمل که چهار ماه باشد بر می آرد خداوند تعالی ملکی را می فرستد
تا این روح انسانی را که از عالم امرست و پیش از قالب فرزند بخندین مزار
سال آفریده اند و در جوار حضرت عترت می بوده است درین فرزند مد
تا فرزند بعد از سه جمله زنده شود و حیوة یابد و این روح انسانی را که از
عالم امرست باضافات و اعتبارات و باعتبار صفات و مراتب و یاسا
مختلف ذکر کرده اند باعتبار آنکه قابل نقصان و کمالست و از حال حال
گردانست قلب گفتند و باعتبار آنکه زنده است و زنده کشته جسم است
روح گفتند و باعتبار آنکه دانا است بذات و دانا کشته دیگرانست عقل
گفتند و باعتبار آنکه بسیط حقیقی است و قابل قسمت نیست روح امری
گفتند و باعتبار آنکه از عالم علوی است و از جنس ملائکه است روح ملکی
گفتند و باعتبار آنکه مجرد و منقطع بود و پاک و مطهر روح قدسی گفتند
اینست معنی آنکه گفته اند که انسان را چهار نفس است و اینست معنی آنکه بعضی

گفته اند که انسان را چهار نفس است و اینست معنی آنکه بعضی گفته اند که نبی
و ولی را پنج روح است و مؤمن را چهار روح و اطفال و کافران را سه روح است
اینست معنی آنکه بعضی گفته اند که نبی و ولی را ده روح است ای در ویش اگر
کسی گوید که آدمی را صد روح است و صد عقلست هم راست باشد از
جهت آنکه شاید که یک چیز را بصدا اعتبار و بصدا نام خوانند و در آن یک
چیز میچ تعدد و تکرار لازم نیاید یعنی هر صفتی که انسان دارد از صفات
حمیده و ذمیه شاید که گویند که روحی دارد همچون روح ملکی و روح شیطانی
از جهت آنکه روح یک حقیقت است و این یک حقیقت قابل نقصان و
کمال است یعنی قابلیت کارها خستیس و دینی دارد و استعداد کارها
شریف و عالی دارد اینست معنی آن الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین
فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه ان الذین آمنوا و عمل
الصالحات اولئک هم خیر البریه پس بهی صفت که انسان موصوفی شود
او را بدان اسم میخوانند و انسان را باعتبار هر صفتی و روحی و عقلی اثبات
میکند پس هر کرا اخلاق و اوصاف بیشتر باشد روح و عقل وی بیشتر
باشد و اگر چه جوهر عقل و جوهر روح از جوهریت قابل زیادت و نقصان
نیستند اما آنک قابل اعراض و صفات قابل نقصان و کمال اند و انظار
کثرت و قلت برایشان کرده اند فصل دهم در بعضی از اهل تصوف

منشاء اخلاق دهم در اوصاف نابیندیده را نفس میخوانند و منشاء اخلاق
حمیده و اوصاف پسندیده را روح میگویند و بعضی از اهل تصوف مجموع
اخلاق ذمیه و اوصاف نابیندیده را زوج میخوانند و شیخ المشایخ شیخ
شهاب الدین سمر و ردی روح حیوانی را که از عالم سفلی است و از جنس
ایروح بهایم است نفس میگویند و روح انسانی که از عالم علوی است و
از جنس جوهر ملائکه است روح میخوانند چون سخن بدین جای رسید حقیقت
روح را تمام بیان کنیم که محصلان و سالکان از سرکردانی خلاص یابند
فصل دهم آنکه انسان ظاهری دارد و باطنی هم دارد یعنی جسمی دارد و
روحی هم دارد و روح انسانی بسیط حقیقی است و قابل قسمت نیست
و از عالم امر است و جسم انسان مرکب و قابل قسمه است خلق است چون
این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه هر چیزی که مرکب باشد مرکب است و در
کثرت و اجزا باشد و در هر چیزی که کثرت و اجزا باشد هر صفتی از صفات وی
و هر فعلی از افعال وی بخروی و عضوی مخصوصست چنانکه اگر این چیز
پیدا و شناو گیر باشد از یک موضع به پند و از یک موضع بشود و از یک موضع
بگیرد و هر چیزی که مرکب نباشد در وی کثرت و اجزا نباشد هر صفتی از صفات
وی و هر فعلی از افعال وی بخروی و عضوی مخصوص نباشد از جهت آنکه
جزو و عضو نباشد و روی و پشت و سر و پای و همین و بسیار بنود پس

صفات وی قائم بوی باشد و اگر چنین چیز کو یابد و انا و شنوا و بینا باشد همان
چیز که دانا باشد همان چیز بینا باشد و همان چیز که بینا باشد همان چیز
بعینه شنوا باشد و همان چیز که شنوا باشد همان چیز بعینه کو یا باشد و در جمله
صفات تجزین میدان چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدان که روح
آدمی که بسیط حقیقی است حی و عالم و سمیع و بصیر و متکلم است و صفات
او بصفات قالب مانند از جهت آنکه قالب از یک موضع می شنود و از موضع دیگر
می بیند و از یک موضع می گیرد و اگر روح آدمی را حی کو بی همه حیوة است و اگر
عالم کو بی همه عالمست و اگر سمیع کو بی همه سمع است و اگر بصیر کو بی همه بصیرست
و اگر متکلم کو بی همه کلامست زیرا که صفات و افعال او بآلت جارحه نیست
اینست معنی **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** و اینست معنی **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ**
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ مقامات مشایخ و درجات علما شریعت در معرفت روح آدمی
تا بدین جایش نیست پس بقدر آنکه معرفت روح دارند معرفت خداوند
دارند و از علما شریعت و مشایخ طریقت پیچکس در معرفت روح آدمی ازین مقام
«نکشته است و از علما و مشایخ چند کس مجدود اند که در معرفت روح آدمی
برایضات و مجامدات و از راه کشف و برهان بدین مقام رسیده اند و
باقی جمله مقلد بوده اند و بشط و طامات خود را بعلما و مشایخ مانند کردند
اما بزرگان داند بر بسته دگر باشد و بر بسته دگر فصل چون علما»

شریعت و مشایخ طریقت را معلوم کردی اکنون بدان که محقق از محققان اهل
شریعت مینگوید که اگر خواهی که معنی **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** را و معنی
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ را بدانی ترا بطریق اجمال اشارتی بکنم و
سرشته بدست خودم که عاقل را اشارت بدهد و طالب را از وی کفایت
آید بدان که قالب آدمی و عالمی است بلکه عالمهاست و روح آدمی و رب این عالم است
و درین عالم هیچ عضوی از روح خالی نیست و روح در هیچ عضوی را اعضا نیست
ای در ریش اگر گویند که روغن داخل شیر نیست و خارج شیر هم نیست و شیر
داخل روغن نیست و خارج روغن هم نیست راست باشد از جهت آنکه هیچ
جزئی از اجزای روغن از شیر خالی نیست پس روغن باشد و شیر
باروغن باشد و از پنجاهست که روح درین عالم بعضی نزدیک و از بعضی دور
و بعضی حاضر و از بعضی غایب نیست فرق سر که عرش این عالمست و کف پای
که تحت التراب این عالمست مرد و او را یکسانست و تدبیر مرد و تدبیر بقاوت
مکانی میکند و دیگر بدان که تصرف روح درین عالم ب فکر و اندیشه و جارحه
و از پنجاهست که او را مرکز کاری از کاری دیگر مشغول نکند لا یشغل شأنه
شأن یعنی چنانکه تدبیر می کند در همان حال تدبیر پای هم میکند بی هیچ تفاد
زمانی یعنی چون تدبیر می کند تدبیر را دارند پیرای مشغول نمی کند و چون
تدبیر پای میکند تدبیر پای او را از دست مشغول نمی کند و دیگر آنکه ملائکه

بفرمان و بجا ستاده اند و عالم را بنظام و محو می دارند و هیچکس را از طایفه اکمل
خلاف فرمان او نیست و یقولون ما یومرون دیگر بدانک سرملکی را کاری معین
که سرگزاین کار آن کار نکند و سرگزاین مقامی در نگذشته اند و نخواهند گذشت
اینست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و اینست معنی ان الله تعالی
خلق آدم علی صورته فصل بدانک علم اشرعیت میگویند که کمال آدمی
دانستن علوم حقیقی است و علوم حقیقی چهار است یکی دانستن نفس خود
و آنچه تعلق به نفس دارد و دوم دانستن خطای خود و آنچه تعلق با او دارد
سوم دانستن دنیا و آنچه تعلق بدان دارد چهارم دانستن آخرت و آنچه تعلق با آن
دارد فصل بدانک مشایخ طریق میگویند که اصحاب کمال چهار طایفه اند یکی
سالکان دوم مجذوبان سیم سالکان مجذوب چهارم مجذوبان سالک
و مجذوبان و سالکان کاملانند اما مکمل نیستند و سالکان مجذوب و مجذوبان
سالک کامل مکمل اند و سلوک بکسب و اختیار بنده است و جذب به فضل و
عطا خداوند است پس اولیا را ولایت و انبیا را نبوت به فضل و عطا باشد
نه بکسب و اختیار زیرا که انبیا و اولیا جز مجذوب نباشند و جذب به دیگرست
و عروج دیگر و عروج اولیا دیگرست و عروج انبیا دیگر فصل بدانک
بعضی از اهل تصوف میگویند که کمال آدمی آنست که بمقام عیان رسد یعنی
طبقات مردم چهارست طبقه اول اهل تقلیدند و طبقه دوم اهل استدلالند

و طبقه سیم اهل ایقانند و طبقه چهارم اهل عیان اند اهل تقلید در
مقام اسلام اند و مقام اسلام مراتب و درجات دارد و اهل استدلال در
مقام ایمانند و مقام ایمان مراتب و درجات دارد و اهل ایقان در مقام
اولیا اند و مقام اولیا هم مراتب و درجات دارد و اهل عیان در مقام نبوت اند
و مقام نبوت هم مراتب و درجات دارد فصل بدانک بعضی گفته اند که
کمال آدمی آنست که بمقام اسل جبروت رسد یعنی مراتب چهارست مرتبه اول
اسل دنیا اند و مرتبه دوم اسل آخره اند و مرتبه سیم اسل ملکوتند و مرتبه
چهارم اهل جبروت اند از جهت آنکه مراتب تفاوت عقلست و گفته اند
که عقل من از جبروت است صد مرا اهل دنیا است و سیصد مرا اسل جبروت است
و اسل دنیا مرا اهل آخره را دیوانه خوانند و اهل آخره مرا اهل ملکوت را دیوانه
خوانند و اسل ملکوت مرا اهل جبروت را دیوانه خوانند و اهل جبروت جمله را
معذور دارند و هر یک را بجای خویش نیک پسند و نیک دانند ای درویش
مکرار در کارهای دنیا بی شمار افتاده باشد و بغایت زبرک و متصرف شرک
باشد مثلاً اگر مرا رعیت زمین نیک و زمین بد را بداند و آب و سوای
هرجانی را بشناسد و موسم هر کاری معلوم کند که وقت تخم انداختن چه
وقت است و وقت آب دادن کدامست و اگر آفتی پیدا شود بداند که آفت آن
از چیست و دفع چگونه می باید کرد آب زیادت می باید داد یا کم می باید داد

وامثال این و اگر باز در کائنات رخت و قماش نیک را بنشیند و زرد و زعفران را
نیک سر کند و موسم هر چیز را بداند که چه می باید خرید و بکشی باید برد و چگونه
باید نگاه داشت و امثال این در جمله حرفه تا بجهت رسیدن این عقل زیاد است
و این صد جزو دارد و هر که نه درین کار است که نیست نزدیک وی دیوانه است
و پیکار است و هر که چشم با غرور کثاده شود و تخیر و تفتیق دنیا بروی
روشن گردد علامت آن باشد که کارهای دنیا و عیش و شرب و لذت و
اگر کند بضرت و بقدر ضرورت کند و تمام عمر عزیز و جمله اوقات روز و شب
بوی مشغول کند و از جهت نام نیک و رسم و عادت رنج بسیار بخود بیند
و سعی نبرد و بقدر کفایت قناعت کند و عریض نباشد و اکثر اوقات بکارها
آخری چون نماز و روزه و صدقات و تقوی و دیانت و مراد برادران
و شفقت بر زبردستان و امثال این مشغول باشد و بیت درست کند و
کارها با خلوص کند و اریه و سیمعه دور باشد این عقل اندک خوش است و این
کس هر سیصد جزو تمام دارد و هر که نه درین کار است که نیست نزدیک وی
دیوانه و پیکار است و هر که نمی و ادراکی تمام حاصل شود همه روز صحبت
دانا یا طلب کند یا علم آموزد و سعی و کوشش وی و فکر و اندیشه وی
جز در طلب علم نباشد تا از علوم طبیعی و ریاضی بهر مند و بانسیب گردد
این عقل اندک خوش است و این کس هر سیصد جزو تمام دارد و هر که نه درین

کار است که نیست نزدیک وی دیوانه است و پیکار و هر که بحقایق اشیاء رسید
و حقیقت هر چیز را از راه کشف و یگانگی دریا و از علم الهی بهره مند و با
نصیب گردد تا خدای بروی ظاهر شود و خدای را بشناسد و کتاب و کلام
خدای را بداند و فرستاده کان خدای را معلوم کند این اهل خرد و است و این
کس هر سیصد جزو تمام دارد و هر که درین مقام باشد علامت او آن باشد
که با جملة خلق خدای بصلح باشد و هر یک را بحالی خود نیک داند و نیک
بیند فضل بدانک بعضی گفته اند که کمال آدمی آنست که بمقام بلوغ و عزت
رسد و بعضی گفته اند که کمال آدمی آنست که بمقام توحید و استقامت بر توحید
رسد فصل بیست و یک معنی و لایب نزدیک و درست و نزدیک و درستی
که مقام قرب و محبت است بکرم مقام است و اگر جانک دو مقام اند مقام محبت
بعد از مقام قرب باشد که محبة بی قرب امکان ندارد از جهت آنکه مراد معرفت
بس معرفت هر که زیادت باشد محبة زیادت باشد چون این مقدمات معلوم
گردد اکنون بدانک هر که را خدای تعالی معرفت ذات و صفات خود بخشید
و ویرا بذات و صفات خود آشنا گردانید او را ببلایت خود برگزید اگر معرفت
ذات و صفات او مقدر نیست اما بقدر آنک مقدر و بیشتر باشد آنرا که خواست
معرفت ذات و صفات خود موصوف گردانند تا مقرب حضرت وی شود
و او را در جریده اولیاءت گردانند تا محبة و دوستی وی مخصوص گردد

رَوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ رَجُلًا ثَلَاثَةَ قُلُوبٍ
عَلَى قَلْبِ آدَمَ وَأَرْبَعُونَ قَلْبًا يَهُودِيٍّ عَلَى قَلْبِ إِبْرَاهِيمَ وَسَبْعَةٌ قُلُوبًا عَلَى قَلْبِ مُوسَى
وَخَمْسٌ قُلُوبًا عَلَى قَلْبِ خَبْرِيلَ وَثَلَاثَةٌ قُلُوبًا عَلَى قَلْبِ مِيكَائِيلَ وَوَاحِدٌ قُلُوبًا
عَلَى قَلْبِ إِسْرَافِيلَ فَإِذَا مَاتَ الْوَاحِدُ أَبْدَلَ اللَّهُ تَعَالَى مَكَانَهُ مِنْ الثَّلَاثَةِ وَإِذَا
مَاتَ مِنَ الثَّلَاثَةِ أَبْدَلَ مِنَ الْخَمْسَةِ وَإِذَا مَاتَ مِنَ السَّبْعَةِ أَبْدَلَ مِنَ الثَّلَاثَةِ
وَإِذَا مَاتَ مِنَ السَّبْعَةِ أَبْدَلَ مِنَ الْأَرْبَعِينَ وَإِذَا مَاتَ مِنَ الْأَرْبَعِينَ أَبْدَلَ
مِنْ ثَلَاثِيَّةٍ وَإِذَا مَاتَ مِنْ ثَلَاثِيَّةٍ مِنْ صَاحِبِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ
بَدَأَ رَسُوْلُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِيقَادَ كَرْنِ عَالَمٍ مِنْ أَوْلِيَاءِ خَلْقِ خَالِي
بُنَاشِدَ وَبُيُوتَهُ فِي عَالَمٍ بِرُكْنِ كَانِ خَدَايَ تَعَالَى بِأَشْفَدِ وَطَبَقَاتِ أَشَانِ
شَشْرَاسْتِ وَعَدَدِ أَشَانِ سِيَّصَدَ وَبِنَجَاهِ وَشَشْرَاسْتِ طَبَقَةُ أَوَّلِ سِيَّصَدَانْدِ
وَطَبَقَةُ دُومِ جَهْلَانْدِ وَطَبَقَةُ سِيَمِ مِغْفَتَانْدِ وَطَبَقَةُ جِهَارِمِ بِنَجْمَانْدِ وَطَبَقَةُ بِنَجْمِ
سَهَانْدِ وَطَبَقَةُ شَشْمِ يَكِي اسْتِ سِيَّصَدَانْدِ بَرْدِلِ آدَمَنْدِ وَجَهْلَتَانِ بَرْدِلِ
إِبْرَاهِيمَانْدِ وَبِغْفَتَانِ بَرْدِلِ مُوسَى وَبِنَجْمَانْدِ جِبْرِيْلَانْدِ وَشَشْرَانِ بَرْدِلِ
مِيكَائِيلَانْدِ وَبِكِي بَرْدِلِ إِسْرَافِيلِ اسْتِ مَرَكَاةَ كِهْ اَيْنِ يَكِي بَرْدِلِ إِسْرَافِيلِ اسْتِ
اَزْ اَيْنِ عَالَمِ نَقْلِ كَنْدِ خَدَا وَنَدِ تَعَالَى اِنْ شَشْرَانِ يَكِي بِأَمَقَامِ قَرَبِ وَيِ سَوَانْدِ
وَأَزْ بِنَجَانِ يَكِي بِأَمَقَامِ سِيَّانِ سَوَانْدِ وَازْ مِغْفَتَانِ يَكِي بِأَمْرَبَتِهِ بِنَجَانِ وَ
وَأَزْ جَهْلَانِ يَكِي بِأَمَقَامِ مِغْفَتَانِ وَسِيَّصَدَانِ وَبِنَجَانِ وَازْ مِغْفَتَانِ يَكِي بِأَمَقَامِ

وَأَزْ جَهْلَانِ يَكِي بِأَمَقَامِ مِغْفَتَانِ وَسِيَّصَدَانِ وَبِنَجَانِ وَازْ مِغْفَتَانِ يَكِي بِأَمَقَامِ

مَقَامِ جَهْلَانِ رَسَانْدِ وَازْ صَاحِبَانِ دُومِ بَيْنِ يَكِي بِأَمَقَامِ سِيَّصَدَانِ رَسَانْدِ
وَمِغْفَتَانِ يَكِي بِأَمَقَامِ جِهْلَانِ وَبِنَجَانِ اَيْنِ كِهْ مَسْتَنْدِ كَمِ نَقْوَانْدِ
فَصِيْلِ نَبُوتِ جُونِ أَوْلِيَا رَسَانْدِ وَطَبَقَاتِ أَوْلِيَا رَسَانْدِ كُودِي وَعَدَدِ
أَشَانِ اِنْ شَشْرَانِ اَكُونِ بَدَأَ نَدِ مَقَامِ أَوْلِيَا بَدَأَتِ مَقَامِ اَيْنِ اسْتِ
جُونِ سَالِكِ فِي مَقَامِ وَلايَتِ بِنَهَايَتِ رَسِدِ اِنْ كَاةَ بِهْ بَدَأَتِ مَقَامِ نَبُوتِ رَسِدِ
يَعْنِي خَدَا وَنَدِ تَعَالَى يَكِي بِأَمَقَامِ أَوْلِيَا، خُودِ بِنَبُوتِ بِرُكْنِ دِ وَبِمَرْدَمِ فَرَسْتِ تَامِرْدَمِ
اَزْ رَاهِ مَسْتَقِيمِ بِنَجْمَانْدِ بَسْ دُرُوقِي كِهْ خَتْمِ نَبُوتِ شَدِيدِ بُوْدِ فِي مَقَامِ نَبُوتِ كَشَادِ
بُوْدِ وَبِرُكْنِ رَا اَزْ أَوْلِيَا، مَقَامِ نَبُوتِ نَرَسَانْدِ نَدِ اِلَّا اَزْ مَقَامِ اِسْرَافِيلِ كِهْ مَقَامِ
قَطَبِ اسْتِ وَدُرُوحِ آخِرِ اسْتِ اَزْ رَجَاتِ وَلايَتِ جِهْلَانِ مِدَانِمِ كِهْ تَامِمِ فَمِ كُودِ
رُوشَنِ تَرَانِ بَكُودِمِ بِنُوعِ دِيكِرِ فَضْلِ بَدَأَنَكِ اِيْمَانِ عِلْمِ اسْتِ وَوَلايَتِ
مِمِ عِلْمِ اسْتِ وَنَبُوتِ مِمِ عِلْمِ اسْتِ يَا خُودِ جِهْلَانِ كُودِمِ كِهْ اِيْمَانِ نُوْرِ اسْتِ وَوَلايَتِ
مِمِ نُوْرِ اسْتِ وَنَبُوتِ مِمِ نُوْرِ اسْتِ نُوْرِ اِيْمَانِ مِثَابِتِ نُوْرِ سَنَارِ اسْتِ وَنُوْرِ وَلايَتِ
مِثَابِتِ نُوْرِ مِثَابِتِ وَنُوْرِ نَبُوتِ مِثَابِتِ نُوْرِ اِفْتَابِ اسْتِ بِنِ اِيْمَانِ نُوْرِ اَمْدِ وَ
وَلايَتِ نُوْرِ اَمْدِ وَنَبُوتِ نُوْرِ نُوْرِ اَمْدِ وَ اِيْمَانِ كَشَفِ اَمْدِ وَوَلايَتِ كَشَفِ اَمْدِ
اَمْدِ وَنَبُوتِ كَشَفِ اَمْدِ وَ اِيْمَانِ قَرَبِ اَمْدِ وَوَلايَتِ قَرَبِ اَمْدِ
وَنَبُوتِ قَرَبِ اَمْدِ وَ اِيْمَانِ قَرَبِ اَمْدِ وَوَلايَتِ قَرَبِ اَمْدِ
فَصِلِ بَدَأَنَكِ اِيْمَانِ فَضْلِ وَعِنَايَةِ حَقِ اسْتِ وَوَلايَتِ مِمِ فَضْلِ وَعِنَايَةِ

حقیقت و نبوت هم فضل و عنایت حق است اما این عنایت نسبت بایکدیگر
عنایت عام و عنایت خاص است و مگر خاص تر می شود بنای دیگر مخصوص
می شود و چون یکی را از کفر ایمان می رسانند این فضل و عنایت عام را
مدایت میگویند اینست معنی *لَا تُعَذِّبُ مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُعَذِّبُ*
مَنْ يَشَاءُ وَبِكُلِّ آيَةٍ يَذَكِّرُ الْإِنْسَانَ لَعَلَّ هُوَ يُعْقِلُ و چون
میگویند اینست معنی *يَذَكِّرُ* من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و چون
یکی را از ولایت نبوت می رسانند این فضل و عنایت خاص را اجتناب میگویند
اینست معنی *وَاجْتَنَبْنَاكُمْ وَهَدَيْنَاكُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ* پس ایمان عنایت عام
آمد و ولایت عنایت خاص آمد و نبوت عنایت خاص الخاص آمد و مؤمنان
کناه کنند و باز توبه کنند و چون توبه بشرط باشد خداوند قبول کند و اولیا
کناه نکنند اما امکان دارد که بکشد از جهت آنکه جایز الخطا اند و انبیا کناه نکردند
و امکان نداشت که بکشد از جهت آنکه معصوم بودند فضل در بیان
اهل شیعه بدانکه اهل شیعه میگویند که رسول برگزین و آفریده خدای است
و معصوم است از صغایر و کبایر و متابعت وی واجبست و خلافت نص است
نه باجماع و اتفاق است پس خلیفه رسول خدای آنست که منصوص باشد
و خلافت و امامت از قبل انکس که قول وی حجت باشد و مرکز نباشد که خلیفه
رسول خدای در عالم نباشد از جهت آنکه شاید که روی زمین از امام خالی بماند

چون این مقدمه را معصوم کردی اکنون بدانکه درین مذهب که ایشانند
که یک فرق اند از فرقه شیعه امام چهارست حسن و حسین از علی و محمد و محمد
حنفیه زنده است و در کوفه است بنیان چون وقت شود بیرون آید و حمله
روی زمین را بکشد و امام زمان اوست و در مذهب اسماعیلیه که یک فرقند
دیگر اند از شیعه امام هفت است علی و حسن و حسین و علی زین العابدین
و محمد باقر و جعفر الصادق و اسماعیل و اسماعیل زنده است و در کوفه است
چون وقت شود بیرون آید و حمله روی زمین بکشد و امام زمان اوست و
در مذهب امامیه اشاعریه که یک فرقند دیگر اند از فرقه شیعه امام دوازده است
علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر الصادق و موسی
الکاظم و حسن رضا و محمد تقی و علی النقی و حسن العسکری و صاحب الزمان
محمد المهدی و محمد مهدی زنده است و در غاری پنهان است چون وقت شود
بیرون آید و حمله روی زمین را بکشد و امام زمان اوست پس بزرگ اهل
شیعه اولیا اینها اند و عدد ایشان اینست که گفته شد فضل در سخن اهل حکمت
در بیان انسان و آنچه با انسان تعلق دارد بدانکه اهل حکمت در بیان انسان میگویند
که انسان امکان ندارد که بیار و رود و وجود آید اما لازم نیست که مادر و پدر
ایشان هم از نوع ایشان باشد زیرا که انسان در حلقه تولید را مادر و پدر عناصر
و افلاک اند آفرینی پنی که در خاک و آب و هوا و سرکه و گوشت جنین نوع حیوانات

پدای آیند که مادر و پدر ایشان هم از نوع ایشان ~~پیدا~~ و نقل میکند که
در ساحل بحر که در جوار هند است ولایتی هست که آن ولایت را مقدس میگویند
در آن ولایت شهری از شهرهای وی در مسایلی در وقت معین که باران بسیار
آید و در میان باران چیزها پیدا آید مانند شش کوسفند و از آن چیزها زینو ر
عسل ظاهر شود پس هر سال که از آن چیزها بسیار آید اهل آن شهر شادی کنند و در آن
که در آن سال عسل بسیار خواهد بود پس معلوم شد که لازم نیست که مادر و پدر
حیوانات هم از نوع ایشان باشد و انسان یک نوع است از انواع حیوانات
پس انسان هم لازم نباشد که مادر و پدر هم از نوع او باشد ای در ویش آدم و حوا
و ارض و سما چهار نوع است زیرا که آدم عبارة از چیزیست که نسبت علوی و مصدر
فیض و اثر باشد و حوا عبارة از چیزیست که نسبت سفلی و قابل فیض و اثر باشد
و در ارض و سما مجیدین میدان اینست معنی القلم و ما یسطرون فصل
در بیان مداه قالب انسان چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه چون آتش و
موا و آب و خاک پیا میزند و امتزاج تمام یابند و اجزاء عناصر بغایت خرد باشد
که مساس بعضی با بعضی تمام حاصل شود و صورت هر یکی در ماده هر یکی اثر کند
تا قوه هر یکی شکسته شود و آینه ازین جمله کیفی فتشابه الاجزا حاصل میشود
پس این کیفیت حادث را مزاج گویند و مزاج در قسمه اول بر دو قسم است زیرا که
مزاج در قسمه اول از دو حال پیرون نباشد یا معتدل حقیقی باشد یا غیر معتدل

و معتدل حقیقی را وجود نیست تا مزاج غیر معتدل و سه حال پیرون نباشد یا قریب
باشد یا معتدل یا بعید باشد از اعتدال یا متوسط باشد میان مرد و پس اگر این
مزاج حادث بعیدست از اعتدال مزاج نبات باشد و واجب الصور که عقل فعال است
مزاج مزاج را لایق استعداد وی صورت بخشد تا جسم نبات و روح نبات
پیدا آید و اگر قریبست یا معتدل مزاج انسان باشد و واجب الصور مزاج مزاج را
لایق استعداد وی صورت بخشد تا قالب انسان و نفس انسانی پیدا آید و اگر
متوسط است میان مرد و مزاج حیوان غیر ناطق باشد و واجب الصور مزاج
مزاج را لایق استعداد او صورت حیوانی بخشد تا قالب حیوانی و روح حیوانی
پیدا آید باز هر یکی ازین مزاج سه گانه مشتمل میشوند چهار مفرد و چهار مرکب
اما این بحث باین موضع تعلق دارد چون قالب انسان و نفس انسانی پیدا آید
اول کسی ظاهر شود از مرد و زن نام وی اول انسانست و درین انسان اول نطفه
پیدا آید اینست معنی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً
فِي قَرَارٍ مَكِينٍ و اینست معنی يَا أَيُّهَا النَّاسُ فَذُرِّيَّتُكُمْ مِنْ بَعْدِكُمْ فَاتَّقُوا
خَلْقَنَا كَمْ مِنْ تَرَائِبٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ فَضَلَّ فِي بَنَانِ نَفْسٍ بِدَانِكَ نَفْسٍ انسانی
جوهری بسیط است حقیقی و مکمل و محرک جسم است بالا اختیار و العقل لاعلی
هیئة واحدة و این نفس انسانی در قالب انسانی نیست از جهت آنکه در چیز و
محتاج بحیز نیست اما تعلق دارد بقالب انسان تعلق التدبیر و التصرف و این

انسانی پیش از قالب انسانی بالفعل موجود نبود تا آنکه انسان بالفعل موجود شد
 چون قالب تمام تصویر یافت با اعتدال نزدیک شد نفس انسانی پیدا آمد اینست معنی
 فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي وَرَأَى الْمُسَوِّينَ أَعْيُنُهُمْ الْفَلَائِكَ
 اجزاء چهار برابر باشد و تسویه قالب بمثبت آنست که آهن را بتدوین بجائی
 رسانند که شفاف و عکس پذیر شود و قابل صورت گردد و اگرچه نفس انسانی با قالب
 انسان بالفعل موجود می شود اما بعد از قالب بالفعل باقی خواهد بود چون این
 مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه انسان روح طبیعی دارد و روح حیوانی دارد
 و روح نفسانی دارد و باید بخواه با جملة حیوانات شریکست و نفس انسانی دارد
 و این انسانی عکس نفس فلکی است یعنی چون روح نفسانی که در دماغست بجز
 فلک نزدیک میشود قابل نفس فلکی میگردد و عکس نفس فلکی در روی پدایم آید
 و این روح نفسانی که در دماغ است بجز سماءات نزدیکست یعنی اجسام افلاک
 نه گرم اند و نه سرد نه تر و نه خشک و نه ثقیل و نه خفیف و اعتدال و تسویه عبارة
 ازین است پس هر چند روح نفسانی ریاضات و مجامدات تسویه تمام تر می باید
 و در شفافی و عکس پذیری زیادت میشود قابل عکس فلک بالا تر میگردد و بعضی
 کس باشند که روح انسانی ایشان قابل نفس فلک بالا تر میگردد و بجز فلک الافلاک
 که نفس کلست نفس وی گردد ایراست معنی ^{تعالی} اَلَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحِي وَ
^{تعالی} خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى نَفْسِي و این نفس انسان را عکس نفس فلکی گفتیم فیض

عکس

فلکی هم گویند و اهل تناسخ خود عکس میگویند و فیض میگویند پس باتفاق اهل حکمت
 و اهل تناسخ نفس انسانی را فیض گفتند اما اهل تناسخ میگویند که این فیض از عالم
 علوی بواسطه نور ثوابت و ستاراه بطلب کمال باین عالم سفلی می آید و در عالم
 علوی پیش از آمدن بالفعل موجود بود و اهل حکمت میگویند که این فیض پیش
 ازین قالب بالفعل موجود نبود اکنون با قالب بالفعل موجود شد و این سخن ترا جز
 مثالی معلوم نشود مثلاً شعاع آفتاب که در خانه مرکب یافته است باتفاق عکس
 آفتابست و در مقابل آفتاب پیدا شده است اما اهل تناسخ میگویند که این شعاع
 مختص تا بقرص آفتاب و از قرص آفتاب می آید پیش ازین که درین خانه پیدا آمد
 موجود بود یعنی میگویند که شعاع آفتاب در عالم منتشرست و با آفتاب میگرد
 و از آنجاست مرکز زیادت و کم نمی شود و هر جا که محل می باید برود پیدا می آید و اهل
 حکمت میگویند که این شعاع در خانه موجود میشود و از جایی نمی آید و پیش ازین که
 در خانه ظاهر شد موجود نبود و این بنا بر آنست که در نور این خاصیت است که جسمی که
 در مقابل وی افتد شعاع بر آن جسم موجود میشود و بحسب مراتب اجسام که بعضی
 از اجسام باشند که قابل شعاع بیشتر باشند و چنانکه در هیچ چیز نیست که در وی
 خاصیتی نیست در نور همین خاصیت است که گفته شد و در آب صافی و آینه روشن
 این خاصیت است که هر چیز که در مقابل وی افتد صورت آن چیز در آب و آینه موجود
 شود و هیچ شک نیست که این صورت که در آینه موجودست پیش از مقابله موجود نبود پس

صورتی که در آینه است و شعاعی که بر دیوار است عرضی است که از مقابل آفتاب و آینه
پیدای آید سخن در از شد و از مقصود و در افتاد هم عرض مانع نفسانی بود که پیش از
قالب بالفعل موجود نبود و این هم بنا بر آنست که ارکان اربعه این خاصیت دارند
که چون با یکدیگر امتزاج یا بند چنانکه مزاج پیدا شود بحسب مراتب مزاج و نطفه این
خاصیت دارد که چون در رحم افتد و مانعی نباشد نفس در وی پیدا آید و در جبهه
ازین خاصیت است که چون در زمین افتد و مانعی نباشد نفس در وی پیدا آید و اگر
کسی گوید که اینها بطبیعه است و استسنت که فی طبیعه اینها میسر شود اما اگر در نطفه
و جبهه و رحم و زمین این خاصیات نباشد طبیعت این کار نتواند کرد و چنین میدانم
که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم فصل بدانکه خداوند تعالی در معده چهار
ملک فریده است نام ملک اول جاذبه و نام دوم ماسکه و نام سیم هاضمه است و نام
چهارم دافع است اهل حکمت این چهار چیز را چهار قوه میگویند و صاحب شریعت
چهار ملک میفرماید عمل جاذبه اینست که معده هر چیزی را که بخود کشد باین ملک بخود
کشد و عمل ماسکه اینست که معده هر چیزی را که نگاه دارد باین ملک نگاه دارد و عمل
هاضمه اینست که معده هر چیزی را که مضمم کند باین ملک هضم کند و عمل دافع اینست
که معده هر چیزی را که از خود دفع کند باین ملک دفع کند و در جگر و در دل و در دماغ و
جمله اعضا این چهار ملک ایستاده اند و بیک طریقه العین ایشان ازین کار خود فارغ و
غافل هستند و ایشانرا ازین کار خستگی و ملال نیست و نخواهد بود چون این مقدمات

معلوم کردی بدانکه خون طعام در معده آمد و هضم و بصر یافت و کیلوس گشت
و آن زنده و خلاصه طعام است جگر آنرا از راه مایه اریقا بخود کشد و چون در جگر
آمد و یکبار دیگر هضم و بصر یافت و کیلوس گشت و آنچه زنده و خلاصه آنست
روح طبعی شود و آنچه باقی ماند بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی صفرا و بعضی سودا
گردد و روح طبعی هر یکی بکاری بفرستد و قسام غذا در بدن این روح طبعی است
و از جگر جمله اعضا و رگها باشد که مجاری غذاست و آن رگها را آورده گویند بان
آنچه زنده و خلاصه این روح طبعی است و آنرا جذب کند چون در دل آید و یکبار
در هضم و بصر یافت آنچه زنده و خلاصه آنست روح حیوانی شود و آنچه باقی ماند
روح حیوانی آنرا جمله اعضا قسمت کند و قسام حیره در بدن این روح حیوانی
است و از دل جمله اعضا رگها باشد که مجاری حیوانست و این رگها را شرايين خوانند
باز آنچه زنده و خلاصه این روح حیوانی است و دماغ آنرا جذب کند و چون در
دماغ آید یکبار دیگر هضم و بصر یابد آنچه زنده و خلاصه آنست روح نفسانی
شود و آنچه باقی ماند روح نفسانی آنرا بر جمله اعضا قسمت کند و قسام حس و
در بدن این روح نفسانی است و از دماغ جمله رگها رگها رگها باشد که مجاری حس و
حرکت است فصل در بیان حواس ظامره و حواس باهره اعلم ان الروح النفسانية
التي محلها في الدماغ ينقسم الى مدركة ومحركة اما المدركة فينقسم الى كافي الظاهر
والباطن اما التي في الظاهر فهي السمع والبصر والشم والذوق واللمس والالتصق

في الباطن فهي الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة المتصرف بدانك خواص ظاهرت
سمع وبصر وشم وذاق وشمس وخواص باطن هم بچست حس مشترك وخیال و وهم و حافظة
ومتصرفه خیال خزینه دان حس مشترك است و حافظة خزینه دار و همست و حس مشترك بدان
محسوساتست و خیال نگاه دارنده محسوساتست و حافظة نگاه دارنده معانی محسوسات
یعنی حس مشترك شاهد را در می یابد و وهم غایب را در می یابد مثلاً رنگ آب را بصورت
می یابد و طعم آب را ذوق در می یابد و بوی آب را شمع در می یابد و سردی آب را لمس در می یابد
و آواز آب را سمع در می یابد و این جمله را حس مشترك در می یابد و او را حس مشترك بعضی
از جهت آن معنی گفته اند و خیال این جمله را از حس مشترك بکبیرد و نگاه می دارد و وهم
معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن در می یابد و حافظة دوستی و ستی و ستی
و دشمنی دشمن را از وهم میگیرد و نگاه می دارد و متصرفه آنست که تصرف میکند در مد رنگ
که مخزون است در خیال بترکیب و تفصیل مثلاً چنانکه آدمی را دو سر ترکیب کرد و آدمی
با دو سر تصور کند و این قوه را اگر عقل کار فرماید متفکره گویند و اگر وهم کار فرماید تخیله
گویند و فرق میان حس و عقل آنست که حس ابراز خوش و ناخوش میکند و عقل ادراک
نیک و بد میکند و بعضی گفته اند که حس ابراز دفع و ضرر میکند و عقل ادراک انفع و اضر
میکند و بجز حیک اطبا خواص باطن هم پیش نیست تخیل و توهم و تدکرو جهت آنکه
بترکیب ایشان حس مشترك و خیال یکیست و محل وی مقدم دماغست و وهم
و متصرفه یکیست و محل وی وسط دماغ است و حافظة و ذاکره یکیست و محل وی

مخود دماغست و حق بجانب ایشانست از جهت آنکه این بچاره بوقت معالجت
جندین کورت تجربه کرد حس مشترك و خیال را یکی یافت و وهم و متصرفه را یکی دید و غرض
این بچاره در تحصیل طب و مشغول بودن بمعالجت جندین سال این بود تا در تشریح
تحقیق اطمینانی حاصل شود و از یک جهت حق بدست حکماست از جهت آنکه بزیافته
می شود و اما المحركة فينقسم الى باعثة و فاعلة اما الباعثة فهي التي تارثمت
في الخيال صورة محبوب ومطلوب او مفروب ومكرره حملت لقوة الفاعلة على
تحريك طلبها للحصول المطلوب والمحبوب يسمى قوة شهوانية وان حملت على تحريك
طلبها مع المحروب والمكروه او العلة تسمى قوة غضبية واما الفاعلة فهي التي
يصد رعنما تحريك الاعضاء بواسطة تدبير الاعصاب و ارجائها
بدانك قوه محرکه دو قسم است باعثة است و فاعله قوه باعثة آنست که داعی و با
قوه فاعله است بر تحريك و قوه فاعله آنست که محرك اعضاست و حرک اعضا از
ویت و این قوه فاعله مطیع و فرمان بردار قوت باعثة است که داعی و بلع
قوه فاعله است بر تحريك از جهت دو غرض است یا از جهت جذب منفعت و
حصول لذت است و این قوه را شهوانی گویند یا از جهت دفع مضرت و غلبه است
این قوه را غضبی گویند اینست بیان روح طبعی و روح حیوانی و روح نفسانی
و کمال التباين بچاست و عالم طبیعت تابد بچاست و شرکت حیوان با انسان تابد بچاست
و انسان مرکبست از جسم و نفس و کمال جسم این بود که گفته شد و این روح طبعی

نفس را بخرد و انقطاع و طهارت و نراست باشد اما دعوت عوام کند و
در بندار مردم باشد بی باشد از انبیا بزرگ اینست معنی حکیم و ولی و نبی
اگر چیزی را کافور نام نمند کافور نباشد و اگر کافور را نداند که کافور است یا
اگر داند و کافور نکند کافور کافور باشد فصل در بیان خاصیات نفس
بدانکه جمله عقلا اتفاق کرده اند که بعضی از نفوس خاصیتی دارند که نفس دیگر
ندارند مثلا جنانه نفسی باشد بغایت درك و تیز فهم که نوع علی ایان دشوار
تر و باریک تر نباشد چون روی بآن آرد در يك روز و در روز تمام آن نوع علم را
ضبط کند و بآن نوع علم عالم شود و با وجود این ادراك قوه حافظه و حیوان
باشد که هر چیزی را که یکبار بشنود یاد گیرد و چون یاد گرفت مرکز فراموش نکند و نفسی
دیگر باشد که در مرکز نگاه کند جمله احوال و ابا و حیجرات کند از احوال گذشته و
احوال آآمده و همه راست باشد و نفسی دیگر باشد که مراجه در عالم واقع خواهد شد
او را پیش از وقوع آن چیز در خواب معلوم شود و نفسی دیگر باشد که در مرحله ممت
در بند در عالم کون و فساد سر آینه جنات ممت او باشد ظاهر شود و مانند این
و این جمله خاصیات نفس است و معجزه و کرامات و سحر و استدراج ازین قبیل است
فصل در بیان وحی و الهام بدانکه هر که بر ریاضات و مجاهدات خود را از تعلقات
بیرون آورد و اندرون و بیرون خود را خالی و صافی گرداند و از غلبه و غوغای
پاک کرد در مرحله در عالم حادث شود بیش از وقوع آن او را خبر شود یعنی بر ریاضات

و مجاهدات و روح نفسانی در مثال چون جوهر فلك میگردد و نفس ناطقه
در تجرد و انقطاع همچون نفس فلکی میگردد و مناسبتی که میان نفس ناطقه
و بی و میان نفس فلکی پیدا آمد از نفس فلکی در نفس ناطقه و بی چیزها پیدا آید
چنانکه دو آینه صافی که در مقابله یکدیگر باشند اشیاء چیز که پیدا آید کلی باشد
و چون در نفس ناطقه بطریق کلی پیدا آمد نفس ناطقه با متخیله بطریق جزوی حکایت
کند و از متخیله محسوس مشترك نزول کند و چون محسوس مشترك نزول کرد محسوس
این کس گشت و تفاوت نکند میان آنکه از بیرون چیزی محسوس مشترك رسد یا از بیرون
از جهت این معنی بعضی او را محسوس مشترك گفته اند که از بیرون و طرف ادراك می تواند
کرد پس هر کرامت و دماغ سلامت باشد و قوه متخیله و محسوس و بی صافی تر باشد
از تعلقات خیال و راست تر و درست تر باشد مانند خواب که خواب هم ازین
قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است اینست معنی الهام و وحی که
گفته شد و بعضی از مبدء یان باشند که چون این حال بر ایشان پیدا آید چیزی که
معلوم ایشان نبوده باشد ناگاه معلوم شود که آن برون که مکر از بیرون می شنود
و آنرا از هاتق نام نمند فصل در بیان کرامات و معجزه بدانکه ظهور کرامات
و اظهار معجزه کاری است خارق عادت و این بنا بر آنست که چون نفس قوی و
کامل ارادت چیزی کند در عالم کون و فساد از جهت آنکه بی پیچ و سببی و شکی ارادت
نفس سبب است و حوادث را در قالبه بسزاید که نفس قوی و کامل افتد که نسبت

بمعالم کون و فساد همچنان باشد که نسبت نفس با قالب پس ارادت او سبب باشد
مرحله ثانی در عالم کون و فساد اینست معنی کرامت و معجزات فصل در سخا
تتبع در میان انسان و آنچه تعلق با ایشان دارد بدانکه اهل تناسخ یک طایفه اند از اهل
حکمت و مدنی حکما دارند اما در چند مسئله خلاف اهل حکمت کردند بدین سبب
در چند رساله ذکر ایشان کرده شد و آنچه میان اهل تناسخ و اهل حکمت در میادی
ایشان خلافت در آخر این باب ذکر کرده شود فصل بدانکه اهل تناسخ میگویند
که نفوس جزوی از عالم علوی باین عالم سفلی بطلب کمال آمده است و کمال فی آلت
بلج حاصل نتوانند کرد که اگر فی آلت کمال حاصل شدی مرکز باین عالم طبایع نیامدند
و آلت نفوس جزوی قالب است بر قالب خود را می سازد بقدر و استعداد کمال خود
یعنی اول صورت اول صورت نباتات و اشجار پیدا می کند بتدریج باز صورت حیوانات
پیدا می کند بتدریج باز صورت انسان پیدا می کند و در هر مرتبه نامی پیدا می کند غیر
اول جنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم فصل بدانکه نفس
بخاک می آید و چندین منزل رسالت را می یابد و درین مرتبه وی طبیعت است آنگاه
ببنیاد می آید اول صورتی که از نباتات حاصل می کند صورت طلبی است و آن گیاهی
سبز است که را به پدید می آید و او را با اتفاق تخم نیست و این طلب را در ولایت ماکه ما
و النهر است جغویه می خوانند و در پارس سبزجوی میگویند همچنین بر آتیب بر می آید
و صورت نباتات و اشجار پیدا می کند بعد از آنکه شجر یا حیوان نزدیک میشود همچون رخت

خواب و رخت لافاح و رخت وانی وانی و درین مرتبه نام وی نفس طبیعی است باز اول
صورتی که از صورت حیوانات پیدا می کند صورت خراطین است و این خراطین گری
در از و مرغ و بار یکست که در کل زمین نماند پیدا می شود اول این صورت پیدا می کند
و مانند این چون پشه و مگس همچنین بر آتیب بر می آید و صورت حیوانات بتدریج
پیدا می کند تا بعد از آنکه حیوان غیر ناطق حیوان ناطق نزدیک میشود چون پیل و
بوزینه و سناس درین مرتبه نام وی نفس حیوانیست باز اول صورتی از
صورت انسان که پیدا می کند زبکیان اند و درین مرتبه نام وی نفس انسانیست
همچنین بر آتیب بر می آید تا بعد از آنکه رسد و درین مرتبه نام وی نفس ناطقات
تا بعد از آنکه اولیا رسد و درین مرتبه نام وی نفس مطمئنه است اکنون بغایت
کمال رسید و برین مرتبه نباشد و وقت باز گشتن باشد و اینست معنی یا ایها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية فارخلى فی عبادي و در
جنتی یعنی چون بدین مرتبه حکما رسید از درخ خلاص یافت و بدرجات بهشت
رسید و چون بدین مرتبه اولیا رسید از درجات بهشت گذشت و معنی کل و عقل کل
که بهشت خاص است رسید و چون بدین مرتبه انبیا رسید بخدا رسید و پیش
محتاج آلت مانند جنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم فصل
بدانکه آورده اند که در جزایر دریای محیط درختانی هستند که به صورت آدمی مانند اما
حس و حرکت اختیاری ندارند و هر درختی را خاصیات بسیار است که در کیمیا و سیمیا کار

می آید و یکی از آن درختان را درخت افحاج می خوانند و پیر آن درخت را سر روح می گویند
و این درخت را خواص و افعال بسیار است و پیر این درخت را طبیبان بسیار جویند
از جهت خواب و تشنگی و جمع در میان آدمیه بکا و آید و پیر این درخت بصورت
آدمی مانند و بعضی درخت است که می بیند آن چون سر آدمی است از چشم و گوش و بینی
و دهان جمله موجود است چنانکه هیچ تفاوت نیست میان سر آدمی و آن میوه و بعضی
دیگر هستند که میوه ایشان بعینه مانند صورت آدمی نیست اما حسن و حرکت اختیاری
ندارد و نطق ندارد و پیوند آن درخت بر سر آن صورت است و این درخت مخفی در آن
از درخت آویخته است و جمله اعضای انسان بر روی ظاهر پیدا است چنانکه اگر کسی
اول آن صوره پند چنان گمان برد که آدمی است و بعد از آن درخت آویخته
و ازین صورتهای بعضی صوره مرد باشد و بعضی صوره زن و بغایت صوره خوب
باشد چنانکه بعضی کسان که بدان موضع رسند و ایشانرا مشاهده کنند از بغایت
خوشی که باشند شهنوت برین کسان غالب شود و با ایشان نزدیک میکنند و این درختان را
درخت واق و اق گویند تا سخن را از نشود و از مقصود باز نمانیم پس اگر این درختان
که گفته شد در موضعی باشند که میوای آن موضع با اعتدال نزدیک باشد و بزرگ
معدّل النهار نزدیک بود و این صوره هم با اعتدال نزدیک باشد البته نزدیک بود
که حس و حرکت و آزادی اختیاری در وی پیدا آید و از مرتبه نبات بر مرتبه حیوان آید
اما سخن بتواند گفت و ازین صورتهای که در نطق آید و بصوره آدمی مانند در جزیره ها

و کزارهای ریاهستند و معتمدان دیده اند و این صورتهای انسان می گویند و اگر
این صورتهای موضعی باشند که میوای او معتدل باشد و بزرگ خط معدّل النهار نزدیک
بود چنانکه مرید است که می گویند که آدمی بدانجا فرود آمد و این موضع را قله
آدم خوانند و این موضع با اعتدال نزدیک است چنانکه حکایت می کنند که در آن موضع
درخت بجمل روز به کمال خود می رسد چون درخت سیب و انگور و در پیست روز خمره
و خیار میرسد پس درین موضع که صورتهای انسان می خوانند با اعتدال نزدیک باشد
البته در ایشان نطق پیدا آید و از مرتبه حیوان بر مرتبه انسان رسد پس اینکه می گویند
که آدمی بآن موضع فرود آمد راست است یعنی در آن موضع باین مرتبه رسید و از مرتبه
حیوان بر مرتبه انسان رسید و آدمی اول انسان بود و درین انسان اول نطفه پیدا
آمد و باقی فرزندان وی از نطفه وی پیدا شدند و فصل بدانکه این گفته شد
که نفس جزوی یا اول صوره نبات است باز صوره حیوان باز صورت انسان پیدا می کند
در اول دور زحل بر روی زمین حیوان و انسان نباشد و چون نباشد نفس و
محتاج آلت باشد بضرورتی که بقدر استعداد خود صوره نباتات و حیوانه
و انسان پیدا کند از جهت حاصل کردن کمال خود اما اگر در عالم نباتات و حیوانه
و انسان باشند این چنین که این ساعت هست بنیای را بچوای یا با انسان که
مناسب باشد تعلق دارد که نزدیک ایشان رواست که یک نفس یا دو نفس یا زیادت
چون در یک مرتبه باشند پس کمال تعلق سازند و در آن کمال خود حاصل کنند

فصل در بیان مسائلی که میان اهل شایع و اهل حکمت خلافت در جدا افسان
بدانک اصل تناسخ میگویند که نفوس جزو عالم علوی است از آنک باین عالم سفلی آیند
بالفعل موجود بودند و از عالم علوی باین عالم سفلی از راه اخی بواسطه نور ثوابت
بطلب کمال آمدند و این جملة خلاف اهل حکمت و دیگر اصل تناسخ میگویند که نفوس
جزوی بخاک می آیند و چندین منزل منزل در خاک می باشند و بسبب کشتن افلاک
و انجم کرده خاک پرورش می یابند آنگاه از منزل حاک منزل نبات آیند و چندین
منزل منزل دیگر در منزل نبات پرورش یابند آنگاه از نبات حیوان می آیند و چندین کاه
دیگر در منزل حیوان پرورش می یابند آنگاه از منزل حیوان مرتبه انسان می آیند اگر
درین منزل کمال خود حاصل کردند بعد از مفارقت بعالم افلاک و انجم که عالم عقول و
نفوس است پوست و اگر کمال خود حاصل نکرده است باز مرتبه حیوان غیر ناطق باز
گردند تا در وقت مفارقت کدام صفت برایشان غالب شد در صورت آن صفت
حشر شوند و این جملة خلاف اهل حکمت و دیگر میگویند که شاید که یک نفس یا دو نفس
باز یادت چون در یک مرتبه باشند بیک قالب تعلق سازند و این همه خلافت نزد
اهل حکمت فصل در سخن اهل وحده در بیان انسان و آنچه تعلق با انسان دارد
بدانک اهل وحده دو قسمند یکی اصحاب نور و دوم اصحاب نار و اصحاب نار
و طایفه اند مرد و طایفه را اتفاقست که این محسوس خیال و غایتش است وجود
ندارد الا وجود خیالی و عکسی و ظالی و خاصیت واجب الوجود تعالی و تقدس

این چنین موجود می نمایند اسم انسان همچون اسم بر است و صورت انسان همچون صورت
خواب چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانک انسان خیال و غایتش است بلکه
جملة موالید افلاک و انجم و عناصر و موالید خیال و غایتش اند و خاصیت وجود
حقیقی که وجود واجب الوجود تعالی و تقدس است همچنین موجود می نماید پس سخن
قسم یک نکته پیش نیست فصل بدانک اصحاب نور هم دو طایفه اند و دو طایفه را
اتفاقست که مرد و عالم بحقیقت موجودند اما میگویند که وجود یکی پیش نیست و
آن وجود خداست تعالی و تقدس و غیر وجود خدای چیزی دیگر وجود ندارد
و هر نوعی از انواع موجودات مرتبه از مراتب این وجود است و هر اسمی از اسماء
موجودات اسمی از اسماء این وجود است پس انسان مرتبه از مراتب این وجود
باشد و دیگر چون دانستی این وجود مراتب و صور بسیار دارد مرآینه لازم
که بعضی از مراتب و صور وی کامل و غیر کامل و تام و غیر تام باشد که اگر نه
چنین باشند مراتب و صور نیابند پس انسان اتم مراتب و اتم صور این وجود
فصل بدانک مراد اصحاب نور ازین سخن آنست که هر صورت و هر صفت که امکان
دارد که آن صورت و آن صفت بیاشد این وجود باین صفت و صورت موصوفست
و این کمال عظمت و بستی و هر صفت و صورت که مصور و موصوف است اسمی دارد
و آن حجاب عظمت و بستی و هر صفت و صورت که مصور و موصوفست آن صورت
و آن صفت در مرتبه خود صورت و صفت کمالست که اگر مر فردی از افراد موجودات

در این خود نه بان صورت و صفت بودند که دارند ناقص بودند یعنی اگر سوال
 کند کسی که چون این وجود همه صورتهای صفتها مصورست و موصوف جبر آدمی را در
 زیادت نیست و اشترک تاه کردن و کاویش شاخ نیست و جبر باید که آدمی بمیرد
 و آدمی که همه چیزها بداند و آدمی که مرده زنده کند و آدمی که بداند که یک پیا بان و برك
 درختان و قطرات باران چندست جواب وی اینست که گفته شد که بی باید که آن صفت
 که ممکن باشد و در آن مرتبه خود این صوره و آن صفت کمال باشد و از اینجا گفته اند که
 خداوند تعالی موصوف بصفات کمالست و موصوف بصفات نقصان نیست
 تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم اگرچه افراد این وجود پیشترست و حد و
 نهایت ندارد اما جمله در دو مرتبه حاصلست محسوس و معقول که عالم ملک و عالم ملکوت
 و عالم ملک ۳ مرتبه است و عالم ملکوت هم ۳ مرتبه است چون این مقدمات معلوم کردیم
 اکنون بدانند انسان مجموع همه و عالمست یعنی بصوره و هر صفت که امکان دارد که آن
 صوره و آن صفت باشد این وجود بان صوره و بان صفت موصوفست و بیک صوره
 که جمله صورتهای صفتها در آن صوره مندرج باشد هم مصورست و آن هم افسانست و
 آن عزیز از سر همین نظر گفته است
 ای شیخه نامده الهی که تویی
 بیرون ز تو نیست مرجه در عالم مست
 ویت آینه جمال شای که تویی
 یعنی اگرچه انواع کاینات مر یک آینه است
 در خود بطلب مر آنجه خوابی که تویی
 اما نوع انسان آینه کیتی نیست و اگرچه هر فردی از افراد موجودات جای است اما

در این خود نه بان صورت و صفت بودند که دارند ناقص بودند یعنی اگر سوال کند کسی که چون این وجود همه صورتهای صفتها مصورست و موصوف جبر آدمی را در زیادت نیست و اشترک تاه کردن و کاویش شاخ نیست و جبر باید که آدمی بمیرد و آدمی که همه چیزها بداند و آدمی که مرده زنده کند و آدمی که بداند که یک پیا بان و برك درختان و قطرات باران چندست جواب وی اینست که گفته شد که بی باید که آن صفت که ممکن باشد و در آن مرتبه خود این صوره و آن صفت کمال باشد و از اینجا گفته اند که خداوند تعالی موصوف بصفات کمالست و موصوف بصفات نقصان نیست تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم اگرچه افراد این وجود پیشترست و حد و نهایت ندارد اما جمله در دو مرتبه حاصلست محسوس و معقول که عالم ملک و عالم ملکوت و عالم ملک ۳ مرتبه است و عالم ملکوت هم ۳ مرتبه است چون این مقدمات معلوم کردیم اکنون بدانند انسان مجموع همه و عالمست یعنی بصوره و هر صفت که امکان دارد که آن صوره و آن صفت باشد این وجود بان صوره و بان صفت موصوفست و بیک صوره که جمله صورتهای صفتها در آن صوره مندرج باشد هم مصورست و آن هم افسانست و آن عزیز از سر همین نظر گفته است ای شیخه نامده الهی که تویی بیرون ز تو نیست مرجه در عالم مست ویت آینه جمال شای که تویی یعنی اگرچه انواع کاینات مر یک آینه است در خود بطلب مر آنجه خوابی که تویی اما نوع انسان آینه کیتی نیست و اگرچه هر فردی از افراد موجودات جای است اما

افسان جام جهان ناست پس انسان ذاتا مجموع مراتب آمد و معجون اکبر آمد و جام جهان
 نامده و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است
 در جستن جام جم جهان پیمودم
 روزی نشستم و دمی نغزودم
 راستاد جو صفت جام جم بشنودم
 خود جام جهان نمای جم من بودم
 ای درویش اگر بیت الله است و اگر بیت
 المقدس است و اگر بیت المعمور و اگر سدره المشی است و اگر لوح محفوظ و اگر عرش
 اعظم است و اگر اعلی علین است صفات و مقامات آدمی است و اگر علت است و اگر
 عقلست و اگر ملکست و اگر دار آخرت است و اگر بهشت است و اگر نبوت و اگر ولایت
 هم صفات و مقامات آدمی است و برعکس اگر جهل است و اگر شیطانست و اگر در و زخ
 و اگر اسفل السافلین است هم صفات و مقامات انسانست و افسانست که مستی میشود
 باین جمله اسامی ای درویش تا خطا فهم نکنی و از اوج توحید در حقیض شرک نیفتی و از
 اعلی علین و حده باسفل السافلین گرفتار نشوی و این گمان نبری که مراد از این سخن که
 گفته شد که وجود یکی پیش نیست مگر آن وجود افسانست و بغیر افسان چیزی دیگر موجود
 که از اینجا نفی خدای لازم آید یا این گمان نبری که خدای هم موجودست و انسان هم
 موجودست که از اینجا وجود لازم آید ای درویش چندین گفته شد که وجود یکی
 پیش نیست و آن وجود خدای تعالی و تقدس و غیر از وجود خدای تعالی چیزی
 دیگر وجود ندارد پس انسان یک صوره است از صوره آن وجود و هیچ صورتی
 خود را ندانست الا درین صوره از جهت آنکه علم در دل باشد و دل این وجود انسان

تحمل کند و لیکن اظهار کردن ولایت مختارند اگر خواهند که حقایق اشیا را بداند و بهشت رسد و آن را از این طریق نظر گرفته است
 ظاهر کند تا خدای ظاهر شود و اگر خواهند نکند و این وحدت و مدایت بیشتر برای دوست پیش از مرگ لکری زندگی است که از پس از چنین مردن بهشتی گشتن
 این در ویش مجبوری و مختاری چیزها از جهت است که چیزی ایشان را با اختیار این درجات حریت مقام راضیان است که هر که راضی شد آزاد گشت و بهشت رسید
 مجبور و مختار میکند بلکه جله صفات و احوال چیزها از جهت است که چیزی و هر که راضی نیست منور در بندست و هر که در بندست بند است و در دوزخست پس
 ایشان را با اختیار آن صفت و آن مرغی مخصوص گردانیده باشد خاصیت زمان و راضی آنست که هر چه هست و هر که هست بمیرد و آزاد شود و مقام حریت پیش از
 مکان است و خاصیات مراتب و مقامات است و خاصیت امرجه و طالع است مقام بلوغ امکان ندارد که باشد یعنی مقام رضا پیش از دانش کسی را میسر نشود
 و خاصیت اغذیه و ادویه است از جهت اختیار جزر حیوان نیست و باقی جهات این مقام کسی را میسر و مسلم شود که در عالم بنهایت رسد و تحقیق بدانند که میان
 چیزها در همه چیزها مجبورند و حیوان که مختار است در بعضی چیزها مختار است و دانا و نادانا تفاوتی نیست و میان توانگر و وریش تفاوتی نیست و میان پادشاه
 و حرکت مختار است و آثار در همه چیزهای دیگر مجبور است و انسان در حرکت و اکثر و رعیت تفاوتی نیست آنکه راضی و تسلیم تواند شد از جهت آن تفاوتی نیست
 علوم مختار است و باقی در همه چیزها مجبور است و فصل در بیان حریت بدانکه که بر هر چیزی میگذرد و میچکس از حقیقت ما خود و از حقیقت ذات خود و از
 حریت نیز چهار مرتبه دارد درجه اول آنست که از حجاب ظلمات که مال و شهوات حقیقت عوارض و حوادث خود نیست خبر جنانک جسم را از چشم خود و گوش را
 میبرد و حجاب ظلماتی را فراموش کند و از بند حجاب آزاد شود درجه دوم آنست که از حجاب نورانی که علم و تقوی و طاعت است میبرد و حجاب نورانی را
 فراموش کند و از بند حجاب نورانی آزاد شود و درجه سوم آنست که از دید مردم میبرد و از بند عجب آزاد شود و این حریت انبیاست درجه چهارم آنست که خود
 میبرد و خود را فراموش کند و از بند خود آزاد شود این حریت اولیاست اینست
 معنی مؤثراً قبل ان تموتوا ای در ویش اینها سر خدای است که ساکنان دوزخ خلایک

در هر یک از این امور و حوادث میگذرد اگر خواهند و اگر نخواهند

بلکه زیادت و اگر در ویش است چیزی می طلبد و اگر توانگر است هم چیزی می
 طلبد زیادت و اگر رعیت چیزی می خواهد و اگر پادشاه است هم چیزی می خواهد
 طلبد زیادت و تفرقه و بر آنکس که بسبب خواص و طلبست پس هر کجا که طلب خواست
 باشد تفرقه و بر آنکس که باشد بر میان دانا و نادان و توانگر و درویش و
 پادشاه و رعیت تفاضا باشد بلکه انا و توانگر و پادشاه را تفرقه و عذاب بیشتر
 از جهت آنکه خواست و طلب ایشان بیشتر است پس علامت محقق آن باشد
 که چون مر این اسرار را واقف شد ترک خواست و طلب کند و مرجه دارد از
 مال و جاه ایشان کن و مرجه میداند فراموش کند تا رحمت نگاه داشتن و رنج
 دشمنان و خوف حاسدان نباشد و راضی و تسلیم شود و آسوده گردد ای
 درویش جمل پیش از علم دوزخ است و جمل بعد از علم بهشت است از
 جهت آنکه جمل پیش علم سبب حرص و طمع است و جمل بعد از علم سبب رضا
 و قناعت است فضل دانک حکمت حکما و نبوت انبیا و ولایت اولیاء علیهم السلام
 است چنانکه اهل شریعت گفتند و خاصیت مزاج و طالع است و بسبب خاصیت
 زمان و مکان و مزاج و طالع بلکه جمله چیزها صفات و خاصیات بسیار پیدا
 می آید و هر که را که در کاری خاصیت آمدی باشد و باز در آن کار سعی و کوشش کند
 در آن کار بکمال رسد و باند که سعی که بنماید بر سر آید نیست معنی کُلّ میسر لما
 خلق له و ایرامت معنی فاقم وجهک للدين خفيضا فطرة الله التي فطر الناس

وطلب کمال باشد و چون کمال آمدن بعد ترقی و طلب نباشد روشن تر از من
 بگویم فضل بدانکه وقت غزلت و صحبت بعد از سلوک است که غزلت و صحبت کار
 کامل است و کمال هر چیز و هر کس ترقی و طلب کمال است و کمال هر چیز و هر کس بلوغ آن
 چیز و آن کس است پس تا ترقی و طلب باشد بلوغ نباشد و چون بلوغ آمدن
 بعد ترقی و طلب نباشد یعنی هر میوه که بر درخت پیدا آید در ترقی و طلب کمال خود
 چون بکمال خود رسید بعم کوبیده میوه رسیده و عرب کوبیده میوه بالغ شد پس تا ترقی
 میوه باشد بلوغ میوه نباشد و چون بلوغ میوه شد من بعد ترقی میوه نباشد
 همچنین هر سالک مست در ترقی و طلب کمال خود است پس سالک چون بقامت خود رسد
 که نهایت مقامات سالکان است بکمال خود رسد و بالغ گردد و چون سالک بالغ
 من بعد ترقی و طلب نباشد و بعضی گفته اند که امکان ندارد که آدمی بجای رسد که
 طلب از وی برخیزد در هر مقامی که باشد البته طلب چیزی دیگر کدای در وی طلب
 قوت و لباس و مسکن ذکر است و طلب کمال دیگر طلب قوت لباس و مسکن از آدمی
 مرکز برخیزد اما طلب کمال برخیزد که اگر طلب کمال از آدمی برخیزد بلوغ آدمی را
 نباشد و نزدیک اهل تقوی بلوغ آدمی را وجود مست و بعضی بالغان و اهل کمال
 بوده اند پس برین تقدیر ممکن باشد که از آدمیان ذات و صفات خدا یا بر آنکه
 ذات و صفات خدای است بشناسد و شیخ المشایخ شیخ سعد الدین جمعی قدس
 الله سر از سر همین نظر فرموده است که عجز بذات و صفات خدای تعالی بجهان نرسد

المعجم
الکبری
ج ۱

که علم خدای تعالی و تقدس فصل آنکه بعضی میگویند که بلوغ آدمی را وجود
از جهت آنکه سلوک نهایت ندارد که سلوک عبارت از ترقی و طلب کمال است و آدمی در
هر مقامی که باشد البته مقامی دیگر فوق آن مقام وی باشد از جهت آنکه عظمت و
بزرگواری خداوند را حد و نهایت نباشد سلوک سالک هرگز به نهایت نرسد پس
بلوغ آدمی را وجود نباشد و از اینجا بعضی گفته اند که ممکن نیست که آدمی در هر کاری که
باشد در آن کار طلب زیاد نکند مثلاً اگر بازو را کشد و مزارعش را زرد دارد مزار
دیگر میخارد و اگر مزار عریض رعه دارد مزار رعه دیگر میچرید و اگر طلب علم میکند و علم
بسیار دارد علم دیگر میطلبد و اگر سالک است و مقامات عالی دارد از آن عالی تر میخواهد
و این چیز فطری و خلقی است و چون فطری و خلقی باشد هرگز از آدمی برنجیزد
و از اینجا گفته اند که آدمی در هر کمال که باشد بنسبت باقی ناقص باشد ای در ویش از آدمی
کوثر است و انواع علوم مختلف بسیار است و عالمها مختلف هم بسیار است تو
بقدر دمت خود در کار باش و پیغمبر میدان که آنچه حکما دانسته اند نسبت با آنچه اولیا
دانسته اند قطره و بحر است و آنچه اولیا دانسته اند نسبت با آنچه انبیاء دانسته اند قطره و بحر
و آنچه رسولان دانسته اند نسبت با آنچه انبیاء دانسته اند قطره و بحر است و آنچه اولوا العزم
دانست نسبت با آنچه رسولان دانسته اند قطره و بحر است و آنچه خاتم انبیاء دانست
نسبت با آنچه اولوا العزم دانسته اند قطره و بحر است پس اگر آدمی تازه است و یا
و مجامد است کشتن بجای خود باشد و برین تقدیر ممکن نباشد که از آدمیان ذات

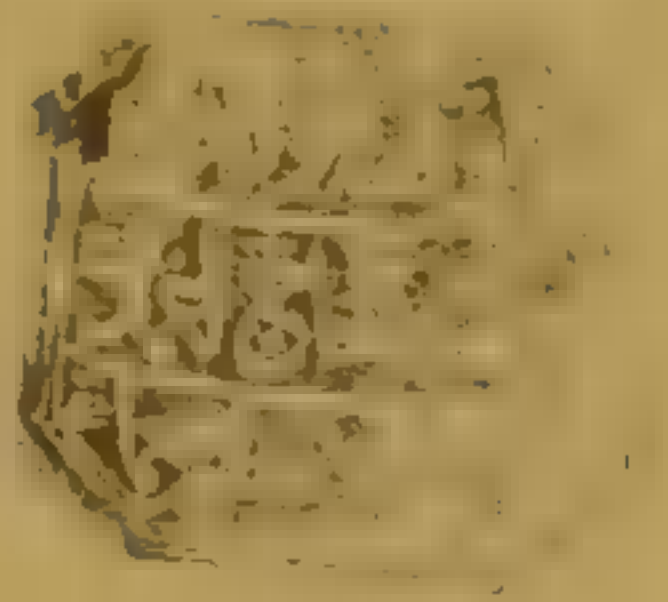
وصفات خدا را جنانکه ذات و صفات خدا نیست بشناسد و امام عزالی رحمه الله علیه
از همین نظر فرموده است که علامت اهل کمال آنست که بعضی و نادانی خود را فراموش است
معنی العجز عن ذکر الاله از کمال و اینست معنی علم بدین الحجاز فضل بدانکه
بلوغ چهار نوع است یکی بلوغ اسلام است که بقید انقیاد است و درین مقام است که
سالک خدا را بر زبان یکی میگوید و دوم بلوغ ایمان است که مقام استدلال و علم است و
درین مقام است که سالک خدا را گویا که می بیند و سیم بلوغ عیان است که مقام کشف
عظا و شوق پیغام است و درین مقام است که سالک خدا را یکی می بیند مدته فراق گشت
و روز وصال آمد منت مهران غانده و روز دیدار ظاهر گشت فکشف غشا غشا
فبصرک الیوم جدید و این بلوغ عیان کمال آدمی و نهایت مقام است فصل بدانکه
هر بلوغی کمالی دارد و کمال بلوغ اسلام اینست المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدیه
و کمال بلوغ ایمان اینست انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذ انزلت
آياته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون اولیک هم المؤمنون حقا و کمال بلوغ عیان
لو کشف الغطاء ما لردت نقیبا و کمال بلوغ عیان العیان معتق العباد مقطع التعلق
یعنی کمال بلوغ عیان حریت و حریت آزادی و قطع پیوند است پس کمال بلوغ حریت آمد
فصل بدانکه بعضی از اهل تصوف گفته اند که کمال بیش از سلوک ممکن است و بعضی خود
جنان میانه میکنند و میگویند که حله انبیاء کمال بیش از سلوک بوده است و دیگر میگویند
که بعضی را از مشایخ هم کمال بیش از سلوک بوده است و از اینجا میگویند که اصحاب کمال چهار

طایفه اند سالک غیر مجذوب و مجذوب و غیر سالک و سالک مجذوب و مجذوب سالک و بعضی
میگویند که کمال بی سلوک نیست شود و حمله اولیا و انبیاء را کمال بعد از سلوک بوده است این
طایفه میگویند که طایفه اول زان غلط کرده اند که چنین گمان می برند که سلوک آنست
که یکی مرید یکی شود و همه روز روزه دارد و در خانه تازی کشند و همه روز لا اله الا الله
گویند و پیش اینها سلوک نیست ایمنه شرایط سلوک است اگر سلوک با این شرایط باشد
زود بمقصود رساند و اگر بی این شرایط باشد در مقصود رساند سلوک طلبست و
طالب شاید که در خانقاه باشد و شاید که در کلیسیا باشد و شاید که در پادشاهی بر بالای
تخت باشد پس هر که طالبست سالکست اما سلوک بعضی با شرایط باشد و سلوک بعضی بی
شرایط باشد سخن در اینست و از مقصود در افتادیم غرض این بود که تصوف چهار مرتبه
دارد اول ارادت با شرایط ارادت و دوم خدمت با شرایط خدمت و سوم سلوک با شرایط
سلوک چهارم صحبت با شرایط صحبت یا عزت با شرایط عزت فصل در بیان ارادت و
شرایط ارادت بدانکه نزد یک اهل لغت مرید است که او را ارادت باشد و نزد یک اهل تصوف
مرید است که او را ارادت نباشد یعنی نزد یک اهل تصوف باید که مرید را هیچ ارادت نباشد
ارادت شیخ ارادت مرید باشد و اختیار شیخ اختیار مرید باشد و دیگر بدانکه در شرایط ارادت
سخن بسیارست و گفته اند و آن جمله راست است اما آن جمله را چهار شرط باز آوریم و آن جمله
زین چهار شرط موجود است شرط اول تجرد است باندرون و بیرون و شرط دوم اعتدال
امرست باندرون و بیرون و شرط سوم ترک غرض است باندرون و بیرون و شرط

که فرض کفایت باشد و یکی بعلوم حکمت و یکی بجامده و تصفیه دل و مانتد آن و بعضی
نقل کنند که بعضی در سیزده سالگی و بیست سالگی تمام علوم را ضبط کردند و بعضی بعلوم
حقیق آراسته شدند اندک این چنین تصور دارد اما این نادرست که یکی این باشد که تقریر کردیم
و دیگر بدانکه هر کس که بکاری مشغولست باید بداند که آن کار شرایطی و آدابی دارد که این
کار آن شرایط و آن آداب بمقصود و شوار تواند رسید فصل در بیان شرایط سلوک
بدانکه شرط اول سلوک تجرد است یا نیست که بنیاد سلوک بر این است یعنی سالک در یکاکی
خدا و در راست گفتن و شفقت مردان خدای که انبیا و اولیا اند هیچ شک نیست شرط دوم
تجرد است و این است یعنی باید که سالک ترک تمامی و محرمات کند که من بعد مرکز بسجده
و صغیره نرود و از کردها بشماران شود شرط سوم تقوی و پرهیزکاری است یعنی باید که
سالک در قوت و لباس و مسکن احتیاط کند و از مال حرام و شبهه و مال وقف و مال
پادشاهان و مال ظالمان برهیز کند و بدست و زبان و خلق خلق خدا را نیازارد
و از حسد و عداوة برهیز کند و با خلق خدای صلح کند و علامت صلح آن باشد که مرجه
خوردن خواهد دیگر از آسمان خواهد و آنچه بر خود رواند در بر دیگران هم رواند دارد
شرط چهارم طلب شیخ گردنست یعنی طلب مریدی از مردان خدای کند و در صحبت او
مرید برفته و راه دیده و بمقصود رسیده و مقصود حاصل کرده شرط پنجم ترک
باندرون و بیرون و بیرون شرط ششم اعتدال است باندرون و بیرون و بیرون و بیرون
ترک غرض است باندرون و بیرون و بیرون شرط ششم شایسته است در ریاضات

و مجامد است باندرون و بیرون اینست شرایط و در هر که نباشد یکی از این شرایط
مرکز جانی نرسد فصل در بیان آداب سلوک ادب اول سوسته بر طهاره بودند
و بر نوبت که وضو سازد و رکعت نماز شکر الوضو بکزارد در رکعت اول بعد از فاتحه
این آیت بخواند که وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا
در رکعت دوم بخواند وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ
فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ شَيْءٍ أَلَّا يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ
ادب دوم اوقات روز و شب را قسمت کرد نیست یعنی هر روزی و هر شبی
و در عبادت و در غذا و در خواب تا از عمر او هیچ ضایع نشود ادب سیم نماز تجمید است
یعنی که در نیمه آخر شب دوازده رکعت نماز کند انگاه نماز و ترسه رکعت بکزارد و بعضی
در تمام نماز تجمید بعد از فاتحه این آیت خوانده اند وَمِنَ اللَّيْلِ فَسُجِّدْ لَهُ فَاقْرَأْ
عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا و بعضی در تمام تجمید بعد از فاتحه سوره انا انزلنا
خوانده اند و بعضی در تمام نماز تجمید از والسماء و الطارق تا آخر قرآن خوانده اند و
مر که آخر داند بخواند ادب چهارم نماز جاشتست یعنی هر روز جاشتگاه دوازده رکعت
نماز جاشت بکزارد و بوقت بر آمدن آفتاب دو رکعت نماز اشراق بکزارد و در نیم
نماز و این است یعنی میان نماز شام و نماز خفتن دوازده رکعت نماز بکزارد ادب ششم
دوام ذکر است ادب هفتم خاطر شناختن است و خاطر چهار قسم است روحانی و ملکی و
نفسانی و شیطانی و هر یکی علامتی دارد آب ششم هر روز یک حرف از سخنان مشایخ خواند

ادب هفتم خدمت و خافاه قبول کرد نیست ادب دهم هر روز یک نوبت در سجده و روضه
نشین و در سخنان ایشان شنید نیست ادب یازدهم ماجر گفتن است یعنی اگر در روضه
سخنی گوید یا کاری کند که او بر خجد باید کرد اندارد و در نظر در ایشان با آن در ویش
بطریق لطف ماجر گوید ادب دوازدهم ریاضت و مجامده کردن نیست و یک نوبت گفته شد
که مجامده سالک معین نیست از جهت آنکه معنی مجامده است تا شیخ چه نوع مجامده
نمود که مجامده بر انواع است یعنی شیخ بمناب طبیعت و ریاضات و مجاهدات
بمثابت علاج است و سالک مثابت مرضیت و مرض بر انواع است و بعضی از مشایخ
مندی نرا ذکر داریم و صوم داریم فرموده اند و هر شب یک قرص نان بفد رنجاه روم داده اند
و آن روزه را روزه سال گویند و بعضی فرموده اند که یک روز بخورند و یک روز ندرند
و آن روزه را روزه داودی خوانند و در هر سال چهار نوبت جهله فرزده اند و در جمله
نواید بسیار و خاصیات بی شمار است و جمله هم شرایطی دارد که بی آن شرایط هیچ فایده
و خاصیت ندارد فصل در بیان شرایط جمله بدانکه شرط اول در جمله شیخ است دوم
هر روز تجمید یا نیست بلکه هر ساعت سیوم هر روز تجمید یا نیست بلکه هر ساعت
چهارم هر نمازی را وضو تازه کردن نیست پنجم خصما را تمام خسود کردن نیست یعنی حق خدا
و حق خلق خدای کزارد نیست بنمای شرط ششم لقمه حلال است اگر یکسب خورد حاصل کرده
متر باشد هفتم جانی لایق است یعنی جانی خالی و تاریک و از میان خلق دور و جنانک
آواز خلق بوی نرسد هشتم هر روز یک نوبت است نهم روزه داشتن است دهم اغلب شب بیدار



بودنت یا زدم تقلیل غذاست و تقلیل غذا در شخصی که کون باشد یکی را بجا
غذا اند که باشد و یکی را بسیار باشد شیخ فاسله الله و ابقاه مرثیه یک فرض نان بقدر
درم و یک زخم گوشت نیز بقدر جمل درم بایک کاس آب گوشت می فرستاد و اگر می خورد می
رجید و اکنون معلوم است که بدست ایشان بوده است و اگر تا ایشان بودی که
یک روز می فرستاد و اگر در مستان بودی می فرستاد تا مرثیه سرچوب می کردیم
و در پی می جاکندیم و بعضی در جمله شب اول جمل لقمه خورده اند و مرثیه یک لقمه کم کرده
تا شب آخر یک لقمه مانده است و بعضی تمام جمله یک طعم خورده اند مرثیه بقدر مفت
درم و بعضی در جمله قطعا حیوانی بخورده اند و شیخ نامی فرمود که اینها را اعتبار نیست
کار کردن را اعتبار است تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم عرض ما تقلیل غذاست
و این نظر شیخ تعلق دارد تا در حق هر کس هم مقدار فرماید سالک را برای و اندیشه خود کار
کردن شرفانست و با مرثیه کار کردن تر یا اگر است شرط و از دم نفی خواهر است یعنی
مخاطره در آید نفی کند و بیکر آن مشغول نشود اگر چه آن خاطر حمافی باشد از جهت آنکه
او را جز با مرثیه کار نمی باید کردن که امر شیخ بی شکری حمافی است و اگر چنانکه ناگاه خاطری
در آید یا خواهی دید شود یا در پیداری چیزی در خارج ظاهر شود و آنرا نفی تواند
کردن باید که بر شیخ عرض کند تا شیخ بیان آن کند تا آن چیز حجاب راه او و مانع کار
او نشود پس با خود لازم دینیم بای در بیان اوقات و در شرح خاطر را خروشتن
تا آن شیخ حاضر نباشد اگر حجاب راه و مانع کار نشود فصل در بیان ذکر و آداب

و میباید ریاضت مرآتیه او را در سماع و وارد کرد و فریاد باشد و هر که قوی مزاج و متقی باشد
او را کوبه و فریاد باشد و حرکت و زرقن نباشد مگر آنکه موافقت عزیزان کند و دیگر
بدانکه تجویز عبارت از نظام کردن است یعنی کشاده کردن ذات یا صفات یا اثر صفات و حال
و دارد عبارت از آن اهل است بعضی گفته اند حال مستقیم است از حلول پس معنی اتمام
و بعضی گفته اند که حال مستقیم از حوال است پس معنی غیر باشد و ابتدا در تعریف و حال
گویند و چون قرار کرد بمقام گویند چنانکه شیخ المشایخ شیخ شهاب الدین هم در ردی
میفرماید سنی الحان حال لا یجوز له و غیره و مقام مقام الثبوت و استقرار و قد یكون
اشرف بعینه حال لا یجوز یضربه قاصدا و بعضی گفته اند که حال است که یوراد و ای در
باشد و آنرا او را در نام و ثبات نباشد حدیث نقل شد فصل بیستم در بیان قرب و بعد
فراوان و در سال محبت و عشق بدانکه قرب و وصل حق تعالی عبارتست از تعارف و
بعد و فراق حق تعالی است بحسب تعالی پس علم هر کس حق تعالی زیادت بود قرب و وصل
او زیادت بود و هر که علم از قرب زیادت بود آنرا علامت محبت است که ساکن در خود طبع قرار
نمزد و رینداری یقین علم و قرب هر که زیادت باشد خوف و محبت او زیادت باشد چنانکه
میفرماید انما یخش الله من عباده العلماء و رسول علیه السلام میفرماید انما علمکم الله و
کشفکم و بعد از آن عزیز گفته است نزدیکی از پیش بود سیرانی
با ایشان داشت سیاست سلطانی و گفته اند که محالست که کسی او را بشناسد
و دوست ندارد زیرا که محبت میباید بحسب نیاز که مناسب و موافق باشد پس علم هر که زیادت بود

بأنه مناسبت و موافق محبت و زینت بود و از اینجا گفته اند که المحبة نهاية العلم انقضاء
إلى الله تعالى والعشق إفراط المحبة فصل در سخن اهل وحدة در بیان سلوک و آنچه
تعلق سلوک دارد بدانکه بعضی از اهل وحدة میگویند که سالکان بر دو قسم اند قسمی از
آنها قسمی سیمانی اند یعنی قسمی سلوک در ارض میکنند و قسمی سیران و طیران و جویان
در سیمانی کنند سالکان ارضی هر کس دارند که بآن مرکب سلوک میکنند و بآن مرکب سلوک دارند
و سالکان سیمانی دارند که آن براق در سیمانی میکنند و بآن براق طیران دارند
مرکب سالکان ارضی در گشت و براق سالکان سیمانی در گشت مرکب سالکان ارضی در گشت
چهار شرط دارد که در آن چهار شرط سیر نمی توان کرد اول صحبت داناست دوم اعتدال امر
بینم ذکر ایمست چهارم برهیز و تقوی است و براق سالکان سیمانی که مرکب چهار برادر
که در آن چهار طیران نمی توانند کرد و بعضی هم از اهل وحدة میگویند که مرکب سالکان ارضی
مجموعه است و براق سالکان سیمانی مشاهده و مرکب سالکان ارضی که میاهد است و این
چهار شرط امکان ندارد که سیر تواند کرد و براق سالکان سیمانی که مشاهده است چهار برادر
در آن سیر سلوک نمی تواند کرد اول سمع راست است که من سخن که بشنود آن سخن با جان آن
سخن است تواند شنید و آن مراد مراد داناست در آن سخن فهم کردن دوم بصیرت است که
مرح پند جان آن چیز است تواند دیدن و این رو پر و او میگویند سیم فکرت
و آن فکر را هر کس بنامی خوانند اند بعضی فکر و بعضی جان و بعضی کلمه و بعضی وقت و بعضی
خلیت میگویند و معنی این جمله آنست که آدمی وقتی هست که اندر روی جان چیزی میست

و مشغولست که حواس ظاهر از عمل خود معزول میکند و در آن حال اندرون خود بکلی
بآن چیز و این چنین حال بعضی کس را ساعتی باشد و بعضی کس را روزی و بعضی را دور روز
تابه روز مملکت و چهارم الهام است و این الهام را هر کس بنامی خوانند اند بعضی الهام
و بعضی اذن و بعضی خاطر میگویند و معنی این جمله آنست که وقت می باشد که در دل آدمی
می آید که از احوال گذشته و آینده با خبر باشد بی آنکه فکر کند یا از کسی شنود و این پر و او
سز گویند و سالک سیمانی براق مشاهده بی این چهار برادر امکان ندارد که طیران و جویان
تواند کرد فصل در سخن اهل تصوف در بیان حال که در وینا از آن سخن و در وینا از آن
بدانکه اهل تصوف میگویند که سبب این حال با فکر قوی است یا ضعف مزاج بعضی کس فکر
بغایه قوی باشد چنانکه بر حواس ظاهر غلبه کند و حمله را از عمل خود معزول گرداند و وقت راند
که آن فکر مانع از اذن باشد و در آن مانع یکروز یا دور روز بماند و وقت باشد در
طعام خوردن و طعام در دهان یار دست آن چنان یکروز یا دور روز بماند و مانند آن
بعضی را مزاج ضعیف باشد بفرج و در وقت مفروط و بخوف و رنج مفراط از حال خود بگرد و در وقت
از بیرون روی باندرون نمند و در اندرون جمع آید و حواس باطن را معزول گرداند و اطراف
سر شود و بر ک نزدیک شود و بلکه بعضی نیز اجهاب است که باین سبب هلاک شود همچون مزاج
رنجور این و مزاج زنانه و علامت آنکه حال را سبب فکر قوی است آنست که حرکات نامعمود
از وی در وجود نیاید و باید که چیزی که ظاهر شود بخود باز آید مانند آنکه کسی با وی سخن گوید
یا او را محاسباند و علامت آنکه حال را سبب ضعف مزاج است آنست که اصوات و حرکات

نامعبود در وجود آید و یا این چیزها که گفته شد بخود باز نیاید هر چند که او را بخت باشد و آواز
دهند از خیر باشد و بیشتر در ایشان که در سماع گیرند و فریاد کنند و از ایشان حرکت
نامعبود ظاهر شود در دست و پای ایشان تشنج پیدا آید و گشود سبب آن ضعف مزاج
و این حال و مقام نهند و آلت و دست افزا شیخی کنند و این بچاره بسیار دید می بیند
فصل در سخن اهل وحده در بیان حال که در ایشان از در میان سماع و وعظ پیدا می آید بد آنکه
اهل وحده می گویند که سبب حال یک چو نیست و مماثلست که روح از پرده روی باند و ن
می بیند و در اندرون جمع آید بدین سبب حواس ظام از عمل خود معزول گردند مانند خواب
و وقت باشد که روح در اندرون رود و در یک موضع جمع آید و بدین سبب اطراف سر شود
مانند غشی و در اندرون روح را چهار سبب است یکی بقوت و خستگی و ملائت
آن نوع را خواب گویند دوم فکر قوی است و این نوع را بی مع الله وقت می گویند سیوم
فرح و ذوق مفرط است چهارم خوف و رنج مفرط است و این مرد و نوع را غشی میگویند
سخن را از شد و از مقصود دور افتاد مقصود ما بیان سلوک بود فصل در بیان آنکه
ساکل رضی باید که مرکب مجامدت سوار باشد و دایم بذاکر مشغول باشد تا آنگاه که
براق مشاهدت حاصل شود و چون براق مشاهدت حاصل شد و از ذکر باز ماند علامت
آن باشد که ساکل از روی بسیار رسد و ساکل سماوی باید که بر مرکب مجامدت و براق مشاهدت
سوار باشد و دایم بفکر مشغول بود تا آنگاه الهام روی نماید و چون الهام روی نمود
و از ذکر و فکر باز ماند علامت آن باشد که ساکل از رقص و سماع گشت و از ذکر باز ماند

اجساد ناوار و احناوار و احنا الجساد تا مادام که ساکل ذکر است و در روی غالب است
در عالم قالب و حس است و چون از ذکر باز ماند و روی غایت و غالب شود بر روی عالم قالب
و حس گشت به عالم روح و عقل رسید و چون از فکر باز ماند و الهام روی نماید و الهام
بر روی غالب شود از عالم عقل گشت و به عالم عشق رسید و در مقام تمکین اختیار بدست
وی باشد بهر کدام صفت که باشد خواهد موصوف باشد پس اول بر ساکل ذکر غالب
بار فکر غالب باشد باز الهام غالب شود آنگاه عیان روی نماید و چون عیان روی نمود
ساکل مقام تمکین رسید و از تلوین خلاص یافت یعنی در اول صفات ساکل بر مستی
ساکل غالب شود باشد و مرد و در بلکه هر ساعت همه آن باشد که تا چون از مقام تلوین
بگذرد و بمقام تمکین رسد مستی ساکل بر صفات ساکل غالب شود و علامت مقام تمکین آن
باشد که در هر کدام صفت که خواهد که نباشد نباشد یعنی اختیار بدست وی باشد
و جمله صفات بلکه وی باشد اگر خواهد ذکر کند و اگر خواهد فکر کند و اگر خواهد ذکر
کند و نه فکر کند خود را مستعد الهام گرداند تا از احوان راضی و مستقبل با خبر شود
یعنی آینه دل را از نقوش من و دو عالم پاک و خالی کرد اندام در عالم واقع شد باشد
و خواهد شد عکس آن در دل وی پیدا آید و اگر خواهد ترک راضی و مستقبل کند و از وقت
برخیزد اگر چه در سخن دراز شود و از مقصود باز نماند ساکل در مقام تلوین باشد
گاه قبض بر روی غالب باشد و گاه بسط گاه کلام بر روی غالب باشد و گاه اختلاط
بر روی غالب شود گاه غلبت گاه قهر و گاه لطف و این جمله در اختیار روی باشد اما

و در مقام تلوین
ساکل بر مستی
و در مقام تمکین
ساکل بر صفات
و در مقام خلاص
ساکل از تلوین
و در مقام عیان
روی نماید

چون مقام تکلیف رسید درین حمله اختیار بدست وی باشد نظر باحوال مردم طبعی باشد
و علی مردم کند بقول و بفعل و نظر باحوال خود بادشاهی باشد و هرگونه که خواهد بیاید
ای و پیش سالک تا بمقام تکلیف نرسد از بعد کی خلاص نیاید و بازادی نرسد و از دوری
بجای نیاید و بهشت نرسد و اهل بهشت بادشاهان باشند از جهت آنکه تا مقام
تلوین اندا سیر شموله و بنده غضب و عجز صفات خود اند و چون بمقام تکلیف رسیدند
بادشاه شموله و خداوند غضب و مالک جمیع صفات خودند و درین مقام است
من الملك الى الذي لا يموت الى الملك الحي الذي لا يموت سخن دراز شد و از مقصود دور افتاد
سخن عقل و عشق بودند فصل ایند آنکه نور عقل تیرین و دورین است اما نار
عشق تیرین تر و دورین است وقت باشد که نور عقل چنان غلبه کند که خواهد که
خانه تمام روشن گرداند تا مرجه مست در خانه هر یک بجای خود دیده شود و
اگرچه نار عشق بوی پیوسته باشد یگانه و یگانه و گم گشته نازد تا تواند که نور
عشق خانه را تمام روشن گرداند و چون نار عشق بنور عقل پیوندد نور عقل نور شود
آنکه خانه تمام روشن شود نور اول نور عقل است و نور دوم نور عشق است و نور سیم
که یقین الله لنوره من یثا نور تکلیف است و بعضی گفته اند که نور اول نور عقل است
نور ثانی نور شریعت نور سیم نور روح است و بعضی گفته اند نور اول نور عقل است و نور
دوم نور الهام است و نور سیم نور عشق است اما بنزدیک این بچاره نور سیم نور تکلیف است
که در مقام عیانست تکلیف دیگر است که در مقام عیان است و اطمینان دیگر است که در مقام

ایقانت و سکنه دیگر است که در مقام ایقانت است و بیشتر آتش عشق است که سالک را
از تفرقه تلوین بیرون می آرد و بجمیع تمکین رساند و از کثرت و شرک خلاص گرداند
و بتوحید و حدت آراسته میگرداند که نور مستی بخش است و نار مستی سوز و تاهمتی بویا
دو وجود باشد مستی تو و هستی خدای مستی خدای شرکت بر نمی تابد و شرک ندارد و در
چون آتش عشق مستی تو بسوزد و تمام نیست شود آنکه آیه یک وجود ماند تا محال و نقد
ای ویش مراد ما از عشق نه آنست که اهل صوره خیال میگویند که آنرا وسواس گویند
و چون این وسواس در سالک افتد عقل سالک را بمنیت کند تا عقل جمع نباشد و مراد ما
از عشق آنست که جز در روغن عقل بکیر و چون در عقل سالک افتد جمله قبله او را نگاه
او را بسوزد و اند و سالک را یک رنگ و یک قبده گرداند بلکه سالک را یکی و بی قبده گرداند
آنکه نور هستی سالک را تمام بسوزد رنگ قبله بجا ماند اینچا سرحد مقام و حده است از روش
وقت سعی و کوشش گذشت و وقت بخشش آمد شب ریاضت تمام شد و روز مشامه
و معاینه طلوع کرد طبع خدای برخواست و خدای ظاهر شد و موسم جولان عقل گذشت و وقت
حلقه عشق رسید این مقام آن مقام است که جبرئیل میگفت لَوْ نَوَتْ أُمَّةٌ لَّا اٰخِرَتْ حُجُوجُ
جبرئیل فکود لانه بود چون جمال معشوق ظاهر شد و نقاب از وی برداشت دل آینه بکار
کنند و علامت آنکه سالک از ظلمت کفر و کثرت و شرک خلاص یافته و بنور توحید و وحده رسید
و آراسته شد و بمقام تکلیف رسید آنست که یک وجود دید که در آن یک وجود مشرق و مغرب
و جنوب و شمال و فوق و تحت یکسان باشد یعنی مشرق مغرب باشد و مغرب مشرق باشد

و فوق تحت باشد و تحت فوق باشد و لا آخر باشد و آخر اول باشد و طامر باطن بود
و باطن طامر و این وجود را فوق و تحت و اول و آخر و طامر و باطن باشد از جهت آنکه فوق و تحت
و اول و آخر و طامر و باطن همه وی باشد و بیرونی چیزی دیگر نباشد و وجودی باشد با خود
و نامتناهی ای و ویش خواه و وجود نامحدود و نامتناهی و خواه نور نامحدود و نامتناهی
کوه و وجود نور اوست و نور وجود اوست ساکن وجود خود را درین وجود نامحدود
و نامتناهی چنان کم کند که مرکز باز نیاید و وجود ساکن خود مرکز نبود اما می برداشت
که وجودی دارد اکنون که این وجود نامحدود و نامتناهی بقیاب از روی برداشت
ساکن از غرور و بندار پیر و ن آمد چون وجود ساکن اقرب و بعد و فراق و وصال
و خوف و رجاء که صفت ساکنست بضرورتی که مانند اینها نهایت بلوغ و حریتست
و علامه بلوغ ساکن است که طلب خدای روی نماید که ساکن که طلب خدای روی
باشد هنوز طفل و نارسیده است و در مقام شرکت و ظلم و جهول است ای و در
موضع طالب خدای نباشد که اگر باشد مشرک باشد بلکه کمال ساکن و نهایت کار ساکن است
که روی به طلب نماید که اگر باشد در مقام رضا و آزادی باشد و مقام رضا و آزادی
مقام نهایت مقامات ساکنان است چون از ساکن طلب خدای برخاست بمقام
وحد رسید و چون طلب نادقی برخاست بمقام رضا و آزادی رسید و بعضی گفته
اند که ممکن است که از ساکن طلب خدای برخیزد اما ممکن نیست که طلب نادقی مال و جاه و علم
برخیزد زیرا که آن طلب با اختیار ساکنست آن طلب ضروری و خلقی است و

و خلقی بود تا آدمی باشد این صفت در وی باشد فصل پنجم در آنکه جمله افراد موجودات
از عقول و نفوس و طبایع و افلاک و اجرام و عناصر و موالید در سیر و سفران و نهایت
و غایت خود دریند و هر یک نهایتی دارند و غایتی هم دارند و هر نهایت جز آنست
که آنچرا ایشان بالقوه موجودست بالفعل موجود شود یعنی هر چه در جنبه و بیضه
و نطفه بالقوه موجودست بالفعل موجود شود و چون بالفعل موجود شدند
جنبه و بیضه و نطفه نهایت خود رسیدند و غایت هر چیز آنست که با انسان
و چون با انسان رسید معراج جمله افراد موجودات تمام شد و چون انسان بحقیقت
خود رسید معراج انسان هم تمام شد پس معلوم شد که معراج آن طریقتی است که
رسول صلی الله علیه و سلم راست گفته که من معراج بودم و عرش رسیدم و خدا را
دیدم اما ترا ازین چه فایده چون خبر از معراج نداری و عرش را ندانی و خدا را ندانی
شناسی ای و وین جمله افراد موجودات بمعراج مامورند تا بتسلط و کوهافان تا
ایتناسطایعین بنهایت خود بطوع و رغبت طبعی مبروند اما بغایت خود بکوه
و حرکت قسری می توانند رفت تا سخن را از نشود و از مقصود باز نایم چون
زیادتی در جمله افراد موجودات ضروری و خلقی است پس در آدمی هم ضرورت
و خلقی است و از آدمی مرکز برخیزد زیرا که زیادت شدن هر چیزی نهایتی دارد
اما زیادت شدن آدمی نهایتی ندارد و بعضی گفته اند که ممکن است که آدمی بای
رسد که طلب نادقی ازین برخیزد فصل ششم در آنکه جمله افراد

موجودات نیست طلب خدای خاص در انسانیت از جهت آنکه انسان در اول عالم
جاهل است و طلب خدای نباشد الا در عالم جاهل و معرفت خدای خاص در آدمی است
از جهت آنکه آدمی چون بکمال میرسد عادل عالم می شود و معرفت خدای نباشد الا در
عالم عادل فصل بدانکه هر که می گوید که آدمی را خدا یا بر اجنانکه خدا نیست نمی داند
که خدای خود را چنانکه هست نمی داند و هر که می گوید که آدمی را خدا یا بر اجنانکه خدا
می داند می گوید که خدای خود را چنانکه خود است می داند پس عالم و متکلم و سمیع و بصیر
از جهت آن آدمی را علم و کلام و سمع و بصر است و خدا داناست هر چه را دانستن
آن ممکن است یعنی هر چیزی که دانستن آن ممکن نباشد آدمی آنرا نداند مثلاً چنانکه آدمی
نداند که اجزاء خاک و قطرات باران و برگ درختان چند است و مانند آن از جهت آن
ممکن نیست آدمی را شمردن و دانستن آن چیزها و هر که خدا را چنین عالم و متکلم و سمیع
و بصیر میداند خدا را نمی داند فصل بدانکه مقام رضا و مقام حیرت هر دو
یک مقام است زیرا که مقام رضا عبارت از ترک اختیار است و مراد از ترک اختیار آنست که
مرد و طرف مقابل و را یکسان باشد یعنی توانگری و در ویشی و صحت و مرض و حیوة
و ممات بنزدیک و یکسان است اینست معنی لا یرون فیما شمساً و لا زمراً و لا حلاوة
و حرارت نخیل و برودت کافور پیش او یکسان باشد یعنی حرارة مراد و قبول و برودت
نامرادی و زردی و زردی و یکسان باشد و مقام حریت آزادی و قطع پیوند است و مراد آزادی
و قطع پیوند آنکه مرد و طرف مقابل و را یکسان باشد چون این مقدمات معلوم کردی

کنون بدانکه هر که را که مرد و طرف مقابل یکسان بود او بمشتی است و علامت آنکه مرد و طرف
مقابل او را یکسان بود آنست که اگر در در ویشی باشد از توانگری که شسته یا ذنیار و مسکین باشد
و اگر در توانگری باشد از در ویشی ناآمده نرسد لا خوف علیهم و لا یسألون عما کانوا
و لا خوف علیهم یا ت اگر صحت رود و مرض آید اندوه کن نشود و اگر مرض برود صحت
آید شاید نشود چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم ای در ویشی راحت
خوشی را وجود نیست و مر عاقل که کاری کند و سببی را مباحث نماید از جهت آنست که تا از
خود دفع رنج و ناخوشی کند اما رنج و ناخوشی مراتب دارد و بر تفاوتست رنج بسیار را
بر رنج اندک دفع میکند و آن رنج اندک که دفع رنج بسیار میکند بعضی راحت و خوشی نام
نماده اند چون این مقدمه معلوم شد اکنون بدانکه از کس و بسیاری با موری و نسی و اضاف
آمده شاید که چیز نسبت بخیزی اندک باشد و نسبت بخیزی دیگر بسیار بود چون مقدمه
معلوم کردی اکنون بدانکه ازین مرد و مقدمه لازم آید که عاقل میان در ویشی و توانگری
تفاوتی بود تمیز از جهت آنکه اگر بنزدیک وی توانگری راحتست اما شاید که سبب
رنجها بسیار شود و اگر بنزدیک وی در ویشی رنج است اما شاید که سبب رنجها
بسیار شود روشن تر ازین بگویم که رنج باشد که سخن را فهم نکنی که سرگردانی مردم و حسد
و عداوت مردم ازین جهت است که سخن را نمی نکرده اند ای در ویشی بر تقدیری که راحت
و خوشی را وجود است اما چون معلوم نیست که راحت و خوشی این کس از چیست
ای بسا کس را که توانگری سبب رنج و تفرقه گردد و در جهل از حد مجتنب میدان پس نا

و محقق آنست که اگر صحت رود و مرض آید و اگر توانگری رود و درویشی آید و اگر
و غلظت آید و نه کن نشود که شاید که مرض و درویشی و غلظت و جمعیت و
شود و سبب بسیار چیزها شود که آن چیزها را با خوش تر از توانگری و صحت و عمل باشد
و اگر صحت رود و اگر صحت آید و اگر توانگری آید و اگر عمل آید شاید که صحت
و توانگری و عمل سبب رنج و تفرقه وی شود و سبب بسیار چیزها شود که آن چیزها را با
تر از مرض و درویشی و غلظت باشد پس هر که را پستی که صحت و مال و جاه را دوست
و نگاه میدارد تا فوت نشود یقین میداند که نه دانا و محققست و هر که را پستی که صحت
و مال و جاه را دوست میدارد و میخواهد که از خود پندارد هم یقین بداند که نه دانا و
محقق است هر که مرگ می آید و مرگوند که می باشد آن راضی باشد محققست در مقام است
که طلب بر چیزی که یقین دانست که هیچکس را معلوم نیست که راحت و جمعیت و
کدام از مقابلست از علم و جهل و صحت و مرض و توانگری و درویشی و عمل و حرفی
ای بسیار عالم که گرسنه و بی توان باشد و زندگان نه چنان کند که باید و ای بسیار که رنج
و عذاب باشد و ای بسیار درویش که در راحت و آسایش باشد پس هر که برین اسرار و
شد من بعد هیچ چیز طلب نکرد و راضی و تسلیم شد و آنصورتی که رنج کشش و مردم بخا
بسیار غلط کنند و گویند که امکان ندارد که آدمی بجایی رسد که طلب از وی چیزی نماند
در ویزیک نوبت گفته اند که طلب قوت و لباس و مسکن که مالا بدست هر که از آدمی
برخیزد اما طلب را در بی چیز و اگر کسی را این خاطر آید که مقام رضای مقامی است و

و ای بسیار که گرسنه و بی توان باشد و زندگان نه چنان کند که باید و ای بسیار که رنج و عذاب باشد و ای بسیار درویش که در راحت و آسایش باشد پس هر که برین اسرار و شد من بعد هیچ چیز طلب نکرد و راضی و تسلیم شد و آنصورتی که رنج کشش و مردم بخا بسیار غلط کنند و گویند که امکان ندارد که آدمی بجایی رسد که طلب از وی چیزی نماند در ویزیک نوبت گفته اند که طلب قوت و لباس و مسکن که مالا بدست هر که از آدمی برخیزد اما طلب را در بی چیز و اگر کسی را این خاطر آید که مقام رضای مقامی است و

هر کس که باشد تواند که چیزی طلب کند و از احقان باشند که گویند که مقام رضای مقام
آنست ای درویش مردی از مردان باید که صحت و مرض و توانگری و درویشی و غلظت
و خواری و قبول و رد ببرد و یکنسان باشد که تاد ویشی باشد توانگری نطلبد و اگر
توانگری آید تاد نشود و درویشی بخوبی و اگر رد بود قبول نطلبد و اگر قبول باشد رد
بخوبی و در مراقبتی یک یاد و کس آن چنان باشند ای درویش آخر چیزی که از سر صدق
پروان میرود دوستی ما و جاه است **بسم الله الرحمن الرحيم**
رساله چهارم از کتاب کشف الحقایق در بیان توحید و آنچه تعلق بتوحید دارد بدانکه
لغت عرب معنی مطلق توحید یکی گرد نیست و در شریعت یکی گفتن است و در طریقت دانستن است
و در حقیقت یکی دیدن است و معنی شرک دو گفتن است و دو دانستن و دیدن است پس
شریعت موحداً آنست که خدا را یکی گوید و در طریقت موحداً آنست که خدا را یکی
داند و در حقیقت موحداً آنست که خدا را یکی بیند و در شریعت معنی مسلم و مؤمن
و مومند یکی است و معنی منافق و کافر و مشرک یکی است اما نزد اهل تحقیق هر یک معنی
خاص دارد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل ایمان دو قسم اند
یک قسم را اهل کثرت میگویند و یک قسم را اهل وحدت میخوانند و مراد از اهل کثرت آنها آنند
که دو وجود اثبات میکنند یکی وجود قدیم خدای تعالی و تقدس و یکی وجود حادث
و مراد از اهل وحدت آنها آنند که یک وجود اثبات میکنند و این وجود خدای است
تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای چیزی دیگر را موجود نمی گویند و نمی دانند و نمی بینند

یکی

یعنی اهل شریعت میگویند که وجود در یک قسمت اول بر دو قسم است قدیمست و حادث
از جهت آنکه هر وجودی که باشد از دو حال پدید آید یا اول باشد و موالحاد
یا نباشد و موالقدهم تعالی و تقدس و وجود قدیم خداست و وجود حادث
خلق خداست و اگر وجود قدیم نباشد یقین می آید از موجودات نباشد و چون
چیزی وجود است پس ضرورت وجود قدیم باشد و چون وجود قدیم ضرورت
و در ضرورت نیست پس وجود قدیم ضرورتی نباشد و اگر این وجود قدیم عالم
و مرید و قادر باشد یقین می آید چیز از محدثات موجود نباشد و چون یقین چیزی
از محدثات موجود است پس وجود قدیم ضرورت عالم و مرید و قادر باشد و اصل حکمت
میگویند که وجود در قسمت اول بر دو قسم است واجب است یا ممکن از جهت آنکه هر
که باشد ازین دو حال خالی نباشد یا در سقی خود محتاج بغير باشد و موالحاد
و موالواجب تعالی و تقدس و وجود واجب ندای تعالی است و وجود ممکن خلق خدا
و این وجود واجب مصدر ممکنات و موجب بالذات است و علت اول و فاعل
و اهل حلول و محارنم میگویند که وجود بر دو قسم است نورست یا مظهر نور
قدیمست و تبیل و تغییر تفاوت و نقصان در وی روا نیست و ظهور حادثست
و تغییر و تبیل و کمال و نقصان در وی رواست و نور خدای خلق است و مظهر
خلق خدای است و اهل وحده میگویند که وجود یکی پیش نیست و آن خدای است
تعالی و تقدس و غیر وجود خدای چیزی دیگر وجود ندارد تا سخن را از نشود و اصل

بلکه اهل کثرت دو طایفه اند یک طایفه را اهل شریعت میگویند و طایفه دیگر را
اهل حکمت میخوانند و اهل وحده نیز دو طایفه اند یک طایفه را اصحاب ناز میگویند
و یک طایفه را اصحاب نور میخوانند و سخن این چهار طایفه را بشرح پیاریم فصل سخن
اهل کثرت که اهل شریعت و اهل حکمت اند در بیان وجود واجب الوجود تعالی و تقدس
بلکه اهل شریعت و اهل حکمت میگویند که از مخلوقات هیچ وجودی آن قدر و منزلت
ندارد که وجود آدمی دارد و قدر و منزلت آدمی از آنست که خود را میدادند و خدا
خود را می شناسد و از تمام مخلوقات آدمی مقصود بود باقی همه طفیل آدمی اند
از جهت آنکه حکمت در آفرینش خلق آن بود که او شناخته شود چنانکه میفرماید و ما خلقت
للجن و الانس الا لیعبدونی و داود علیه السلام مناجات کرد که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَمَّا ذَاخِلُکَ
لِلْخَلْقِ قَالَ کُنْتُ کُنْزًا مَّخْفِیًّا فَارْتَبِ انْ اَعْرِفْ و آدمی است که او را می شناسد پس از
جمله خلقی آری مقصود بوده باشد است و باقی همه طفیل آدمی اند زیرا که آدمی
محتاج است بزمان و مکان و غذا و بدین سبب بسیار چیزها لازم آید و لیس
الخبر کالمعاینه این جمله چیزها که پیدا آمده است از آن لوازم است و از آن تر از تر
آفرینش نشان فرق تو اند و چنین چون خسان ز راه نشاء
و مراینه باید که چنین باشد که همه کس داند مقصود از درخت نفس درخت نباشد مقصود
از درخت میوه باشد و میوه این درخت موجودات آدمی است پس آدمی مقصود بود
باشد چون معلوم شد که حکمت در آفرینش خلق این بود تا حق تعالی شناخته شود

بسیار برین بعضی از اهل شریعت گفتند که معرفت ذات و صفات حق تعالی و تقدیر
بشر باشد و ممکن باشد که از آدمیان ذات و صفات او را چنانکه ذات و صفات او
باشد که شناختن چیزی آن باشد که آن چیز را چنانکه آن چیز است بدانند اما جمهور
شریعت و عام اهل حکمت گفتند که معرفت وجود واجب الوجود علی الحقیقه مقدور
بشر نیست و در فکر هیچ آدمی نتواند آمد که کمال الوهیت او بلندتر از انست که دست
و هم بد و رسد و عظمت ربوبیت او بزرگتر از انست که با حاطت ذهن
محاط شود لا تدركه الابصار و تؤيد رك الابصار و مؤالطیف الخیر پس آن
معرفت اهل تقلید است مر وجود واجب الوجود را پیش ازین نیست که میگویند که وجود
است موصوف بصفات سزا و متره از صفات نامرئی است بذات خود و یک
بصفات خود و آن وجود مرکز نبود که نبود و مرکز نباشد که نباشد این چنین شنیدند
اند و میگویند و آنچه معرفت اهل استدلال است مر وجود واجب الوجود را پیش
ازین نیست که میگویند که ما این موجود را هیچ شیئی متغیر و یابیم و متغیر بر آینه
حادث باشد پس این موجودات حادث باشند و وجود حادث در محدث محال
باشد یعنی وجود حادث درستی خود بر آینه محتاج بغیر باشد و وجود غیر حادث
بالضرورة قدیم باشد کی باشد روشن تر ازین بگویم یعنی میگویند که بعضی
از علم بوجود می آیند و باز از وجود بعدم می روند و بیقین معلومست که هیچ چیز خود
موجود نشود و هیچ خود معدوم نگردد زیرا که اگر ذات آن چیز مقتضای وجود بود

و چون قدیم بعضی را لازم است
در وجود و ازین جهت لازم است

اوست که معدوم نبودی و اگر ذات آن چیز مقتضای عدم بودی اوست که موجود نبودی
پس چون موجود میشود و معدوم میگردد اینی بضرورت و چنانکه لازم آید یکی از ذات
آن چیز قابل وجود و قابل عدمست و ممکن عبارت ازین است که هر دو طرف او امکان
باشد و دوم آنکه بغیر وجود ممکن وجودی دیگر نیست که یک طرف ممکن را هیچ میکند
و وجود غیر ممکن واجب باشد و چون واجب بضرورت لازم آید و در دو صورت
است پس بضرورت واجب یکی باشد مستی واجب الوجود را و یکی واجب وجود را
بدین طریق اثبات میکنند باز این وجود را بعضی موجودات که یافته از اضافت
میکند و از بعضی سلب میکنند و ازین جهت او را صفات ثبوتی و صفاتی سلبی
اثبات میکنند اینست بیان اهل تقلید و اصل استدلال اثبات واجب از خود
و وحده واجب الواجب فصل پنجم از امیر المومنین علی قول کردند علیه السلام
که خدای چیست فرمود الموجود الذي لا يمكن ان يتغير و دیگر سوال کردند که
دشاید که فرمود الموجود الذي يمكن ان يتغير بدانکه از او علی حدیث او که
که خدای چیست گفت الموجود الذي لا يفتقر و دیگر سوال کردند که عالم چیست گفت
الموجود الذي يفتقر بدانکه از شیخ المشایخ شیخ سعد الدین مری سوال کردند که
خدای چیست فرمود که الموجود مؤالله و دیگر سوال کردند که عالم چیست گفت لا يوجد
سوال الله فصل در سخن اهل رسد که اصحاب مار و اصحاب نورند در بیان وجود واجب
الوجود بدانکه اهل وحده میگویند که وجود یکی بیش نیست و این وجود خداست

تعالی و تقدس و خدای وجودی است احد حقیقی و واجبی است ازلی وابدی و
در وجود وی کثرت و اجزا نیست و بغير وجود وی چیزی دیگر موجود نیست و امکان
ندارد که باشد زیرا که اگر بغير وجود خدای تعالی و تقدس چیزی دیگر موجود باشد
خدا یار و وجود مثل و شرک باشد و ضد یابد لازم آید و خدای مثل و شرک
لَیْسَ لَهُ ضِدٌّ وَلَا نِدٌّ وَلَا شُبُهَةٌ وَلَا شَرِکٌ و دیگر آنکه اگر بغير وجود خدای تعالی و تقدس
چیزی دیگر موجود باشد دو وجود باشد و چون دو وجود باشد بضرورت یا متصل
یا منفصل و وجود خدای تعالی متصل بچیزی نیست و منفصل از چیزی نیست و اگر
کثرت گویند که علت اتصال و انفصال جسم است و خدای تعالی را جسم نیست پس آنکه
وجودی دیگر باشد خدای تعالی متصل بچیزی و منفصل از چیزی نباشد فصل
بدانکه اگر علت اتصال و انفصال جسم بودی میبایست که عرض متصل و منفصل نبود
و در هر دو اتصال و انفصال مست بسبب ضرورت لازم آید که علت اتصال و انفصال
چیزی باشد که میان جسم و عرض مشترک باشد و آن وجود است پس اگر بغير وجود خدا
وجودی دیگر باشد بضرورت متصل باشد یا منفصل و وجود خدای متصل بچیزی
و منفصل از چیزی نیست پس بغير وجود خدای وجودی دیگر نباشد ای ویش اگر
اکنون کلمه شهادت را نمی دانستی در غرور خیال و شرک و کثرتی بودی و بنداشتی که
مکر ذاتی و صفاتی و وجودی و حیاتی داری و با وجود شرک خود را موحدی گمان
اکنون وقت آنست که از غرور و پروردن آن و از شرک و کثرت خلاصی و معنی کلمه شهادت

و اگر اتصال و انفصال عرض بودی میبایست که جسم متصل و منفصل بودی

بدانی که معنی لا اله الا الله آنست که لا موجود سوى الله ای هر کلام روز که سالک درین
مقام رسد بداند که ذات و صفات و وجود و حیوة ندارد بلکه مال و جاه ندارد آن روز
این خطاب بوی رسد که لمن الملك الیوم و چون بغير وجود خدای کسی دیگر نباشد که جواب
گویند هم خود جواب خود دهد که لله الواحد القهار و این رزق و خلاصه سخن اهل وحدت
در بیان وحدة وجود که گفته شد و باید بخاحله اهل وحدة را اتفاقست و از بجا خلاف
آغاز خواهد شد یعنی اهل وحدة و طایفه اند اصحاب نار و اصحاب نور و هر یک بیان
وحدة واجب الوجود طریقی دارند فصل در سخن اصحاب نار در بیان وحدة وجود
این قسم را اصحاب نار از جهت آن گویند که هر کس بآن مقام میرسد جمله نصب و خیال و
غرور و پندار و نیست میشود و او هم نیست میشود و فعل نار نیست که هر چه میرسد
اول آن چیز نیست میکند و با خرم نیست میشود بدانکه اصحاب نار و طایفه اند که طایفه
میکویند که وجود یکی پیش نیست و آن خداست تعالی و تقدس و خدای وجودیست
احد حقیقی و واجبی است ازلی و ابدی و در وجود او کثرت و اجزا نیست و بغير وجود وی
چیزی دیگر موجود نیست آنگاه میگویند که آنچه ظاهر عالمست که عالم اجسام ذات و
مرکب و منقسم و متغیر و فانی است خلق خداست و خلق خدای خیال و نمایش است
و وجود ندارد که الا وجود خیالی و ظلی و عکسی و نحاسیت و وجود واجب الوجود این
چنین موجود می نمایند و آنچه باطن عالمست که عالم ارواح و نورست و مرکب و منقسم
و متغیر و فانی نیست خدای خلق است تعالی و تقدس و خدای خلق واجب الوجود است

ووجود حقیقی و بر است بس ظاهر عالم را که خلق خداست با باطن عالم که خدای خلقت
تجلی ظاهر خود با باطن می شناسان نیست معنی ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و اینست
معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و اینست معنی ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة
ثم رشح علیهم من نوره کمشکوة فیما مصباح الی آخر الایه و اینست معنی و اشرق
الارض بنور ربها و اینست معنی فاذا سوتیه و نغمت فیهِ من روجی و در قرآن
و احادیث مانند این بسیارست که جمله دلالت میکند که آنچه ظاهر عالم است خلق خداست
و آنچه باطن عالمست خدای خلقت و باطن عالم که خدای خلقت بمثلث جمیع است
و ظاهر عالم که خلق خداست بمثلث مشکوة است یا خود جنین کوی که باطن عالم بمثلث
شع است و ظاهر عالم بمثلث زجاجه است یا خود جنین کوی که باطن عالم بمثلث
و ظاهر عالم بمثلث در پیماست و این نور ایم سراندر پیمایرون کرده است و میگوید
و میشوند و می بیند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه خلق خدای نیستی
هست نمای خدای هستیست نیست نمایه ^{خلق} بل بدانکه نزد این طایفه آنچه حقیقت
آدمیست که از عالم ارواح و انوارست باقی است و همیشه بوده است و پخته خوانده
و مرکب باطل نمی گردد و قابل تغیر و تبدیل نیست و مرکب از آله می باشد که از عالم
اجسام و ظلمات و خیال و غایش است و فرق میان این طایفه و اهل حلول
آنست که اهل حلول عالم اجسام را حقیقت موجود میگویند و مظاهر نور خدای
میگویند و این طایفه عالم اجسام را خیال و غایش میگویند بس خلاصه سخن این طایفه

آنست که وجود عالم ارواح که مراتب نورست و وجود واجب الوجودست با وجود
عالم اجسام که مراتب ظلمات است و خیال و غایش است بمثلث است که وجود موابا وجود
مراتب نزد یک اهل حکمت از جنس است که نزد یک اهل حکمت مراتب نیستی است مست نمایه
است نیست نمایه و حقیقت عین مراتب و خیال و غایش و صورت مراتب و
وجود مراتب مظاهر و موابا است اینست معنی مناجاة داود الی لما خلقت للخلق
كنت کزرا مخفیا فاردت ان اعرف و اینست معنی جواب محمد قال ربنا فی ظلم من
الغمام و فی روایه قال ربنا فی غما و شیخ المشایخ شهاب الدین محمود
رحمة الله علیه ایر معنی را بنظم آورده است دل مغر و حقیقت است و حق دوست به این
در کسوة روح موره دوست به بین هر چه که آن نشان هستی دارد دارد
یا سایه نور است یا دوست به بین اینست نمایه سخن این طایفه و اینست معنی
پرهیز شیخ الاسلام شیخ عبدالله و مذهب شیخ المشایخ شهاب الدین محمودی قدس الله
روحهما و این پیماره در وقت خویش بسیار کس را برین مذنب یافت و بعضی نقل میکنند
شیخ شهاب الدین در آخر عمر ازین مقام در گذشت فصل بیان این طایفه دیگران
اصحاب نار بدانکه این طایفه دیگر میگویند که وجود یکی بیشتر نیست و آن وجود خداست تعالی
و قدس و خدای وجودیست احد حقیقی واجب است ازلی وابدی و در وجود او کثره
و اجزائست و غیر وجود و چیزی دیگر موجود نیست آنگاه میگویند که طاعت و مرکب و
منقسم و متغیر فانی است و خلق خدای ظاهر عالم که عالم اجسام است و ظلمت و باطن عالم

که عالم ارواح و عالم نورست غیر خداست زیرا که عالم اجسام با عالم ارواح و عالم ظلمت
با عالم نور متضاد و مقابل اند و خطای عالم از تضاد و تماثل پاک و منزّه است و از
صفات و اسامی مبرا و مقدّس است پس آنچه عالم اجسام و عالم ارواحست که تضاد
و تقابل با شکل و صورت در آن عالم ^{راست} و هست و وجود حقیقی است که وحده صفتست
پس وجود حقیقی است که واجب الوجودست و خدای عالمست تعالی بر تقدّس و عالم اجسام
و عالم ارواح و عالم ظلمت و عالم نور عالم اوست و عالم اوجله خیال و غایتش است و
خاصیت خود واجب الوجود این چنین موجود می نمایند و وجود ندارند الا وجود خیالی
و عکسی و ظلی همچون موجوداتی که در خواب و آب و مرآت می نمایند و آن نیز از سر ^{است} ظهور
جریان اتصال سی خلق و حق عزیز کز نیستان هست محال است اتصال
وصل و فراق خلق دو چیز اقتضا کند او نیست جز یکی نه فراق است و نه وصل
پس این طایفه را چون یک نکته پیش نیست و آنرا حاجت بشری و تطویل نیست فصل ^{اول}
بنزدیک این طایفه جسد و روح آدمی و صورت و معنی آدمی خیال و غایتش است از حقیقه
آنکه بنزدیک این طایفه اگر جوهر و عرض است و اگر جسم و رحست و اگر موه و حیوتست و اگر
مرض و صحت است و اگر علم و جهل و اگر نور و ظلمت است و اگر اسلام و ایمانست و اگر ولایت
و نبوتست خیال و غایتش اند و جمله وجود ندارند الا وجود خیالی و ظلی و عکسی پس خلاصه
سخن آن طایفه دیگرانست که وجود حقیقی که وجود واجب الوجودست با وجود عالم اجسام
و عالم ارواح که ظاهر عالم و باطن عالمند نمی ناست که وجود مبرا با وجود سراب نبرد اهل

از جهت نزد اهل حکمت سراب می نماید و وجود ندارد و می توانی نماید و وجود دارد و وجود
سراب بهو است و ظهور و مابسر است اینست تمامی سخن این طایفه دیگر از اصحاب آثار و ^{بیش}
مذنب شیخ المشایخ ابن سبعین و اینست مذنب مشایخ مغرب قدس الله روحهم و این
چهاره در وقت خویش بسیار کس را برین مذنب یافت فصل اگر کسی بگوید ما در ذات
و صفات خود در وجود و صفات خود هیچ شکی نیست که حقیقت موجودست و خیال و
غایتش نیست از جهت آنکه یکی عالم و محقق است و یکی جامل و احمق است و یکی در رنج و محنت
و یکی آسایش و راحتست و در عالم چگونه خیال باشد و آسایش و راحت چگونه غایتش بود
جواب ای درویش مکر تو خواب زفته و در خواب خود را پادشاه و حاکم و امیر و محکوم ندانی
و فتنان خندان فرح و ذوق را و وقتما چندان خوف و ترس ندیده و بی هیچ شکی این
جمله خیال و غایتش است و بنزد آنکه در خوابست آن جمله حقیقت می نماید این را نیز محققان
و این محققان گفته اند که خواب چهار نوعست زیرا که نوم عبارت از بخبری و مشغولی است
و موت نیز بخیرین است یعنی التّوّم أخ الموت و بی جری و مشغولی مراب دارد یکی از محسوسات
که خواص اشیاست بخیرست و یکی از طبایع اشیا بخیرست و یکی از خواص اشیا بخیرست و یکی
از حقایق اشیا بخیرست و مر چهار خواب چیزهای هستند و می دارند که آنچه می باشد حقیقت
همچون یکی از خواب پیدار شوند به یقین بدانند که در خواب بوده اند و آنچه می دیدند اند
خیال غایتش بوده است فصل در سخن اصحاب نور در بیان وحده و این قسم را اصحاب
نور از جهت آن میگویند که مگر بآن مقام میرسد بدانند که زنده جاویدست و فعل نور اینست

که مستی می بخشد و فعل نارا که مستی می بوزد بدانکه اصحاب نور نیز و طایفه اند و مردم طایفه
میکویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و خلای و جودیت
أحد حقیقی و واجبی است از لوازمی و در وجود او کثرت و اجزائیت و بغیر وجود و چیزی
دیگر موجود نیست انگاه میگویند که جمیع موجودات جمله یکبار وجود خداست زیرا که وجود من حیث
الوجود در وی کثرت امکان ندارد و وجود خداست و بغیر وجود خدای چیزی دیگر وجود
ندارد پس ضرورت لازم آید که مرجه موجود باشد جمله یکبار وجود خدای باشد پس اول
وی باشد و آخر هم وی باشد و ظاهر وی و باطن هم وی باشد و عالم و معلوم همه وی باشد
و اینست معنی **يُؤَلِّهُمُ الْوَلَدُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ الْآيَةُ تَمَّ** و اینست معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا جُودُ**
سُورِ اللَّهِ و آن غرض از سر همین نظر گرفته است **مِنْ تَقْشِرُ كَيْفَ هَسْتِي بِدَا** است
آن صورت آنکس است که آن نقش آراست **دِرِیای کهن جو برزند موجی نو**
موجش خوانند و در حقیقت دریاست **اینست سخن از باب نور در بیان حقا و**
فصل بدانکه اهل کثرت از ان غلط افتادند که حکمت اسمی را ندانستند و طریق وضع
اسما را معلوم نکردند لا جرا از اسما را نتوانستند در گذشت و بمستی نتوانستند رسیدن
بدین سبب بشرک گرفتار آمدند و اهل وحده از ان از کثرت بیرون آمدند که حکمت اسماء
دارد یافتند و طریق وضع اسما را معلوم کردند لا جرم از اسما در گذشتند و بمستی رسیدند
و بدین سبب از ترک و سرگردانی خلاص یافتند ای در ویش این جمله اسماء اضافی
و اعتباری اند و در اضافات و اعتبارات کرده شود کثرت نماید پس کثرت نیست الا

در اضافات و اعتبارات روشن تر ازین نوعی دیگر بگویم فصل بدانکه اصحاب نور
میکویند که مادام که اسم خدای باقیست و اسم تو هم باقی است و بدین سبب اثبات وجود
خدای میکنی و خدای برای شناسایی در مقام ترک و از مقام وحده دوری و آن معرفت و شناخت
تو جز در و پندار نیست این سخن ترا جز برای معلوم نشود بدانکه مادام که دست عزیز را
اسمی میداند و خود را اسمی میداند و بدین سبب عزیز را غیر خود می شناسد و خود را غیر عزیز
میداند عزیز را ندانسته است و خود را شناخته است اگر دست عزیز خود را دانسته بود
و عزیز را شناخته بودی یقین دانستی که عزیز است که موجود است و بغیر عزیز چیزی دیگر موجود
نیست که اگر دست عزیز را بغیر وجود عزیز باشد عزیز را در وجود لازم آید و آن محالست
زیرا که وجود عزیز یکی بیش نیست و امکان ندارد که دو باشد پس دست عزیز را بغیر وجود
نباشد و چون یقین دانستی که دست عزیز را بغیر عزیز وجود نیست و عزیز که موجود است
و عزیز را در وجود محال است پس ضرورت لازم آید که اسم سر و اسم پای و اسم دست و اسم
روی و اسم چشم و اسم روح امعاء مراتب عزیز باشد و عزیز اسم جامع باشد که اگر نه چنین سخن
عزیز را در وجود بلکه زیادت لازم آید و این چنین جایز است که یک چیز را بجهات مختلف
صفات و افعال مختلف و مراتبی که در وی باشد باضافات و اعتبارات بعد نام زیاد
نخوانند و آن بعد نام که جو آن یک چیز را خوانند عاقل دانند که وجود این چیز یک کثرت
لازم نیاید چون دانستی که اگر چیزی را بجهات مختلف و مراتب بسیار و اسمی را بجهات
باشد در آن چیز کثرت لازم می آید اکنون بدانکه وجود عزیز جهات مختلف و مراتب بسیار

عزیز

داشت از ظاهر و باطن و میخواست که با مستمع از جهات و مراتب وجود خود بعبارة
 کند حکایت هر مرتبه از مراتب وجود خود را و هر جهتی از جهات وجود خود را باضافه
 و اعتبارات با اسم مخصوص کرد اند و بدین سبب اسامی پیدا آید و چون ترک اضافات
 و اعتبارات کرده شود هیچ از این اسامی نماند الا وجود عزیز نیست معنی من عرف نفسه
 فقد عرف ربه و اینست معنی **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى** خلق آدم علی صورته و اگر این اسامی را
 بر عکس این معنی بر پای و پای را سر کنند و روح را جسم و جسم را روح خوانند زدی
 هم بودی از جهت آنکه مقصود حاصل بودی و حکمت اسامی یافته شدی که حکمت
 وضع اسامی است یا مستمع حاضر و غایب از احوال خود یا از احوال دی بکثایت و بعبارة
 حکایت کند تا سخن بران نشود و از مقصود باز نمانیم این چنین که اسامی مراتب خود را
 اسامی مراتب وجود را همچنین میدان یعنی اگر چه وجود من حیث الوجود یکی پیش نیست اما
 در خود جهات مختلف و مراتب بسیار دارد و بدین سبب هر مرتبه از جهات
 مراتب وجود باضافات و عبارات اسمی مخصوص شد تا اسامی پیدا آید و آن عزیز ^{نظر کند}
 مشراحوّل مستحقّ چیزی نیست اگر چه آن همه اسما بنماد هم
 روشن تر از این بگویم فصل بدانکه اگر یکی موم صد چیز بسازد و بضرورت صد اسم
 و صد شکل بداند و در هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد اما عاقل داند که بغير موم چیزی
 موجود نیست و این جمله اسامی پیدا آمده است اسامی موم است که موم را جهات مختلف
 و اضافات و اعتبارات مختلف پیدا آمده است ای در پیش حقیقت این سخن آنست که اصحاب

میگویند که هر صوره و صفت امکان دارد که او آن صوره و آن صفت نباشد آن وجود آن
 صوره و آن صفت مصور و موصوفست و آن کمال عظمت و است روشن تر از این بگویم
 فصل بدانکه خلق یک صفت است از صفات آن وجود و حیوة یک صفت است از صفات آن
 وجود و علم و ارادت و قدرة و جملة صفات را همچنین میدان و سمایک صورتی از
 صور آن وجود و حماد و نبات و حیوان و جملة صور را همچنین میدان و الله اسم چیست
 و جامع جملة صور و صفات این وجود است و اینست معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و این سخن ترا جز
 بیان معلوم نشود مثلاً در من که عزیزم حیوة یک صفت است از صفات من و جمع یک صفت
 از صفات من و بصیرت یک صفت است از صفات من و طب و حکمت و جملة صفات را همچنین میدان
 و در من یک صورتی است از صورها من و پای و دست و پشت و روی و دیگر صورتها
 هر یک صورتی اند از صور من و عزیز اسم جامع است و مجموع جملة صور و صفات من است پس
 عزیز نیست الا جملة و اینست معنی **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى** آدم علی صورته و اینست معنی من عرف
 نفسه فقد عرف ربه شعر **حدث عاشقان این بد سنایی**
 سخن کوتاه شد الله اکبر یافت آنکس که یافت و نیافت آنکس که
 نیافت فصل بدان ای در پیش که اگر این وجود را بجوای تشبیه کنند که آن چراغ را
 مشکوة از وجود است و زجاجه از خود است و فیتله از خود است و روغن از خود است
 و نار از خود است و سراج از خود است و اگر آن وجود را بد رخت تشبیه کنند که آن درخت را
 زمین از خود است و سوا از خود است و آفتاب از خود است و تخم و میوه از خود است و

مغز و روغن و باغبان از خود است و خورنده از خود است و اگر این وجود را با انسان تشبیه
انسان را قالب از خود است و روح از خود است و عقل از خود است و علم از خود است
جبرئیل از خود است و کتاب و کلام از خود است و سوال از خود است و نبی و ائمه از خود است
و اقرار و انکار از خود است و عاشق و معشوق از خود است و دوزخ و بهشت از خود است
و ان غرض از سر همین نظر گرفته است شعر چهار بلندی و بستی توتی

ندانم چه سرجه مستی توتی بدانکه از افراد موجودات عین همین وجود
و اگر این سخن را فهم نمی کنی بدانکه راه افراد موجودات باین وجود از راه عرض است نه از راه
طول یعنی راه افراد موجودات همچنانست که راه حروف مکتوب وجود را بر و این وجود پیش
افراد موجودات وجود ندارد زیرا که این وجود مرکب از ناقص نبود تا بود کامل بود و تا با
کامل باشد و از اینجا گفته اند که خدای تعالی را وجه و نفسا ذات نیست و از این جهت است
که در قرآن و احادیث اسم ذات نیامده است و چون مداد پیش از حروف مکتوب وجود
دارد پس مداد را صورت جامع است و حروف مکتوب را صورت متفرقه است از جهت آنکه مداد
در مرتبه ذات است و حروف مکتوب در مرتبه وجهند و مداد و انبساط امداد درین حروف
مکتوب در مرتبه نفس اند و آن نفس را صاحب شریعت رب میگویند و اینست معنی غیر عرف
نفسه فقد عرف ربه پس رب عالم صغیر از وجهی رب باشد و از وجهی مروب و از
وجهی خداوند و از وجهی بنده و از وجهی مالک باشد و از وجهی مملوک و از وجهی عالم گیر همه
و جوه رب و مالک خداوند باشد مر چند میخوانم که سخن ما از خود را اختیار من را میشود

مداد و تفاوتی که در این هشت اسم است که مداد پیش از افراد مکتوب وجود دارد

جبرئیل

و از مقصود بازی ما هم یک نوبت گفته شد که اصحاب نورد و طایفه اند و تا بدین چهار مد و طایفه
اتفاق بود و از اینجا آغاز خلاف میکنند و خلاف ایشان درین است که عالم اجسام
از عالم ارواح جداست یا مرده و یا میماند و این خلاف ایشان در رساله ایشان گفته شد
فصل در بیان وحدت اهل تصوف بدانکه چنانکه اصحاب ناز و اصحاب نور در حال وجود
عشیرای وحدت حقیقی اثبات میکنند و مقام وحدت را نهایت مقام سالکان میگویند
اهل تصوف در حال سکر و در خیبری اثبات وحدت مجازی میکنند و مقام وحدت مجازی را
نهایت مقام سالکان میگویند چنانکه درین باب ذکر خواهیم کردن و این وحدت مجازی
بحقیقت نورد ذکر است که بر سالک می آید از جهت آنکه حقیقت آن وحدت مجازی فکری قویست
که از کثرت ذکر پیدا می آید بدانکه ذکر را خاصیتی و اثری تمامست در تصقیل و تنویر دل سالکان
چنانکه قالب شیرامکان ندارد که پرورده شود و بحال رسد و این چنین که اثر ذکر
و خاصیت ذکر را در تصقیل و تنویر دل سالکان دانستی اثر فکر و خاصیت فکر را صد
چندان بلکه زیادت میدانی اینست معنی تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه طبقات ذکران چهارست و تا سالک بطبقه
چهارم از ذکر نرسد از فکر بی بهره و از فیضی باشد و چون بطبقه چهارم رسد آنگاه
فکر نقاب از روی بر دارد و سالک بحال فکر رسد و چون سالک با اول راه تصوف رسید
وقت آن آمد که دل سالک از ماسوی حق پاک و صافی شد و نور حق متور و روشن گشت
و نور فکر بر نور ذکر غلبه کرد و سالک را از ذکر باز داشت با اول راه توحید رسید پس ما

این چهار طبقه را تقریر کنیم تا سالکان را معلوم شود که در کدام طبقه اند تا راه مقصود
و از مقصود باز نمانند و بغرور و ولایت زکوته را نشوند و فضل آنکه طبقه اول آن
که ذکر ایشان بزبان باشد و دل غافل بود و این چنین بسیارند که مردم در حلقه خانه
ذکر گویند بصورتی و معنی بازار باشند چیزی نمی خورند یا می فروشند یا ریاض و بیست
باشند یا بمقامی حرام مشغول شوند و در نماز و اذکار چنین باشند و از عوام بود
و صبر و معصیت درین مقامست و اثر چنین ذکر ضعیف باشد ولیکن هم از فایده خالی
نباشد از جهت آنکه زیاده ذکر مشغول بود بهر از زیاده که به پیونده و غیبت مشغول اند
دوم طبقه آنها اند که ذکر ایشان بزبان باشد تا در آن بتکلف هر ساعت حاضر کنند و در
حاضر کردند باز غایب شود و در وقت نماز صالحان چنین باشند و صبر از فکر معصیت
درین مقام است طبقه سیوم آنها اند که ذکر ایشان هم بزبان و هم بدلی باشد و ذکر
بدل مستولی شده باشد و دل را ذکر قرار و آرام یافته باشد چنانکه بتکلف بکارها مشغول
تواند شد یعنی در درجه دوم دل را بتکلف حاضر میکرد تا ذکر گوید در درجه سیوم بتکلف
بکارهای دیگر مشغول تواند شد و این عظیم کاری باشد و از ذکر آن بدین درجه کم رسد
و آنکه رسیده است باید که غیبت داند تا بصحبت نا جنس فوت نکند و در وقت نماز
زاهدان همه چنین باشند و صبر از طاعة درین مقامست طبقه چهارم آنها اند که مذکور
بود ایشان مستولی شود چنانکه در درجه سیوم ذکر مستولی بود در درجه چهارم مذکور بود
مستولی باشد ذکر و فرست میان آنکه ممکن است دوست بود میان آنکه ممکن است دوست

بود بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی از دل شود و مذکور ماند و پس اینست معنی بی مع الله وقت
الاسعنی فیه ملک مقرب و لایبی مرسل از جهت آنکه ذکر باری بود با عزت و مرد و اولاد
خالی بود بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث عزت و باری و هر چه هست خالی
شود و همه دوست گردد و هیچ چیز دیگر را روی گنج نماند و این نتیجه محبت معنی طاعت است آنرا
عشق گویند و عاشق ممکن است معشوق یابد که از معشوقی که معشوق تا بد نام معشوق را
فراموش کند و هر کس حال این طایفه را فهم نتواند کرد مگر وقتی که این حال بر وی گذشته
باشد در عشق مجازی و این سخن شرحی و بسطی دارد اما این مختصر تحمل نمی تواند کرد تا سخن را از
نشود و از مقصود باز نمانیم بدانکه اهل تصوف اکثر اوقات درین حال باشند که مذکور
دل ایشان مستولی باشد چنانکه ایشان از هیچ چیز و از هیچ کس بجز از حق تعالی خبر ندارند و بعضی
این حال خان بقوه باشد که گاه گاه حواس ظالم ایشان از عمل معیول شود و باطن ایشان را
مشغول باشد و بعضی را یک ساعت و بعضی را دو ساعت و بعضی را یک روز و بعضی را روز
تا پانزده روز و زیادت ممکن است که این حال دارد و صبر از خدای درین حالت و نقل
میکنند که عیسی روزی از راه نردبان بیلا می رفت تا تجدید وضو کند و خادم این
گفته بود و از قنای او محبت آن عزیز را در میان نردبان این حال بد آمد چهل روز در آن
حال در میان نردبان ماند و خاتم بر موافقت او ایستاد بود و ابروی بر رست گرفته
چون شیخ از آن حال باز آمد و بر بالارفت و خادم از عقب او میرفت تا شیخ ابروی برگرفت
و تجدید وضو کرد خادم گفت که چهل روز است تا نماز نگزارده ام شیخ فرمود که چون ترا

از جهل روز خیر است ز می پاست کزارد چون نکراردی اکنون برو و غار جهل روز
کن سخن راز شد و از مقصود و رافتادم چون این مقصد معلوم کردی اکنون
سالک چون بدین مقام رسید که مرجه و مرکه مست بخوار حق تعالی همه را فراموش کرد
و از جمله بجز بکشت با اول عالم نیستی و بمقام فنا رسید و این حالت را اهل تصوف مقام
فنا گویند و اگر خود را هم فراموش کند و از خودش خبر ندارد این حالت را فنا و فنا
اینست معنی موت و قبل آن موت و او درین مقام است که در توحید و کثرت بر می خیزد و
کافی خدای بر سالک ظاهر میشود و چون سالک بدین مقام رسید با اول عالم توحید
بشد زیرا که نزد سالک بخوار حق تعالی چیزی دیگر موجود نیست از جهت آنکه بخوار حق
تعالی چیزی دیگر نمی بیند و نمی داند و توحید باین باشد که دو چیز بیند و دو چیز نداند
تفاوت نکند میان آنکه چیزی نباشد اگر باشد ویرا از آن چیز نباشد مثلا چنانکه مر کسی را
ندیده ام و نمی شناسم و خبر او نشنوده ام آنکس نزد یک من معدوم است و چون او را
دیدم یا خبر او شنیدم نزد یک من موجود است و اگر او را فراموش کنم نزد یک من معدوم
باشد چنانکه نوبت اول بود از جهت آنکه از روی نادانی مرد و یکست بس هر وقت
که سالک بدین مقام رسد که از موجودات هیچ کس و هیچ چیزی را نه بیند و نداند در
مقام وحده باشد می آید که وقتی مجنون را خون غلبه کرد طبیب مرید و مجنون را فرمود
که مجنون را قصد کن تا زخمی جاد شود بد و مجنون حمام پیاورد تا مجنون را بکشد
چون مجنون را بکشد و نیش میزد مجنون گفت ساکن باش تا لیلی را خسته کنی زیرا که

مجنون همه لیلی میدید و لیلی را میدانست و خود را نمی دید و نمی دانست این بیان وحده
اهل توحید بوده که گفته شد فصل بیان این ویش که جمله طوایف اهل اسلام این
دعوی میکنند که اهل توحید و اصحاب وحده ماییم و مرطایفه که غیر ما اند بگو و شرک
کوفتارند ای ویش مقام وحده و خدای یکتا بی چون مشک چیزی خوش بو نیست
که در سر که خود باشد بوی دهنده و شرک و خدا نا شناسی چون نجاست چیزی کثیف است
که در سر که باشد خود بوی دهنده ای ویش وحده مقام است نه مقال است تا تو بقصا
و بلاغت بر خود نه بندی درین مقام فصاحت و بلاغت در نمی کیند مشک آنجا که باشد
خود بوی دهنده مشک را پنهان نتوان داشت و آفتاب را در انبان نتوان کرد چنانکه آثار
و افعال جسد کوای میدهند که آن مرد در مقام وحده است و آثار و افعال مشرک هم
کوای میدهند که این شخص در مقام شرک است و آن عزیز از سر زمین نظر گفته است شعر
آز که نشان داغ عشق است در جمره او جو نور پیدا است

مست و عاشق اگر خواهند که خود را پنهان دارند نتوانند و آنکه مست و عاشق نباشد
اگر خواهد که خود را بمست و عاشق مانند کند هم نتواند زیرا که بر بسته در باشد و بسته
آفتاب را که مصنع از جواهر آرد پیدا باشد که به نور مدای در مقام شرک خاصیتی
مست که مر که در مقام شرک باشد مر آینه آن خاصیت را روی باشد و مقام وحده را
خاصیتی نیست که مر که در مقام وحده باشد مر آینه آن خاصیت را روی پیدا آید پس
مر که خواهد که خود را بمشناسد که از کلام طایفه است باید که خاصیت خود را طلب کند

تا معلوم شود که از کدام طایفه است بدانند خاصیت اهل وحده آنست که هیچ چیز هیچ
کس را دشمن ندارد بلکه همه چیز و همه کس را دوست دارد و یقین بدانند که جمیع اعضا یکدیگر
و اگر بعضی را دوست دارند شاید که آدمی یک عضو را از اعضا دیگر دوست ندارد
و دیگر آنکه آن نه باختیار ایشان باشد که سرشت آدمی خود چنین افتاده است که جمال
ظاهر و جمال باطن را و محسن و محاسن را از دیگران دوست دارد و یک خاصیت دیگر
مر اهل وحده آنست که از ایشان هیچ و هیچ کس آزاری نرسد نه قوی و نه فعلی بلکه
همه راحت و شفقت رسد و اگر بعضی راحت و شفقت از ایشان بیشتر رسد و آب
که شاید که آدمی محافظت و رعایت بعضی از اعضا بیشتر کند همچون اعضا و بنیه
و دیگر آنکه این همه نه باختیار ایشان باشد که سرشت آدمی خود چنین افتاده است که
بصالح و دانا شفقت بیشتر رساند و اگر بکسی از ایشان آزاری رسد از غایت شفقت
باشد و از دو مصلحت پدید نیاید یا مصلحت آنکس را نباشد و چون ادب کردن بدو
مفرزند را یا مصلحت اهل عالم را نباشد همچون حدود و قصاص و این از جهت
نظام ترتیب عالم است و آن بقضای و حکام تعلق دارد و یک خاصیت دیگر آنست
اهل وحده را که هر که با ایشان بدی کند ایشان بآن مقام مشغول شوند و مکرر بدی
آنکس نخواهند نه بظاهر و نه باطن اما اگر در آن ساعه که بدی بدو خواهد رسید دفع
آن بدی کند از خود بهر طریق که میسر شود و با باشد که این همه نه باختیار ایشان باشد
از جهت آنکه سرشت آدمی خود چنین افتاده است که البته دفع مضرت بهر طریق که تواند

کرد یا بگویند و باز با جمیع هم میزنند و دیگر بدانند که چون مرکب اهل جسد راست چون
قالب اجساد مانند مرکب هم مانند بس مرکب را در آن روز بکشند تا اهل قیامت از مرکب این شوند و
دیگر بدانند که دوزخ را در آن روز حاضر کنند تا اهل قیامت مرد و زن را مشامده کنند
و ترتیب الحیم یعنی دوزخ را جز در آن روز جنانکه دوزخست نتوان
دید از جفای آنکه هر که در دنیا غرق شد دریا را چنانکه ریاست نتواند دید چون از دریا
پروان آمد آنگاه دریا را چنانکه ریاست مشامده تواند کرد فصل در پیاج و بیای
بشت و در بیان جویمای دوزخ بدانند که لذات آدمی جسمانی هست و روحانی هست و آلام
جسمانی هست و روحانی هست و لذات در خوردن و خفتن و شهوة راندن و مال و جاه است
جسمانی و لذات روحانی در ادراک معانی و معقولات و دانستن اسرار و مکنونات پس
هر که با لذات جسمانی پیوند باشد و لذات روحانی پیوند نباشد و کمال حاصل کرده باشد
چون از جسم جدا ماند و از هیچ لذت و راحت نباشد و هیچ عذاب نباشد و هر که با لذات
جسمانی پیوند نباشد و لذات روحانی حاصل کرده باشد چون از جسم جدا ماند و از لذت
و راحت باشد و هیچ عذاب نباشد و هر که با لذات جسمانی پیوند نباشد و لذات روحانی
هم نباشد چون از جسم جدا ماند و از لذت نباشد و نه آلام چون این مقدمه معلوم کردی
الآن بدانند که بعضی از آدمیان جز حیات چیزی را بگزینند و مگر که هیچ نوع از علوم
مجانکه نفوس اطفال و نفوس ابلهها باز بعضی از آدمیان در احوال علوم بر سه قسم اند
بعضی عبادی و طوایر علوم رسیدند و اینها علوم خلق اند و بعضی بحقایق و

خواص علوم رسیدند و اینها خاص الخاص خلقتند و چون بعضی متوسط اند میان
و اینها خاص خلق اند و چون در اکسب لذت است پس در آن که قوی تر و معلوم
مدر که شریف تر بود لذات او مرایسته قوی تر و کامل تر باشد و آن راحت و لذت در
پیش از موت و بعد از موت باشد اما پیش از مرگ دافع و نافع راحت و مزاحم و مشغول
کننده نفس با وی همراه است و بعد از مرگ اینها نباشد الا جرم راحت و لذت پیش از مرگ
بچ نسبت به بعد از مرگ نباشد پس بهشتی که موعود است بعد از مرگ مرتباً از است
و خداوند تعالی آن بهشت میفرماید تا ازین مثل بهشت موعود را معلوم کنی مثل الجنة
التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن لم يتغير طعمه
وانهار من خمر لذه للشاربين وانهار من عسل مصفى بدانکه آب حیات
و منفعت او عام و او عامست مرجمه را در جمیع اوقات و مثل آن جویم آب در بهشت مثل
جویمای حیوانست و عامست مرعوم اهل بهشت را و عوم اهل بهشت ازین جویماء
جنات برخوردار باشند اما این جویماء را لذتی نباشد و شیرین تر است در مبادی
طفولیت و شیر خام تر است از جهت آنکه اگر منفعت او عامست مرجمه را اما بعضی
اوقات است و مثل آن جویماء شیر در بهشت جویماء علومست عوام که در مبادی و خواص
علوم است و لذات عوام بهشت ازین جویماء باشد و عسل سیت شفاست از بیماریا
و عسل خاص تر از سیت است از جهت آنکه منفعت او خاص است در حق بعضی و مثل
آب جویماء عسل در بهشت جویماء علوم خاص است و لذات خواص بهشت ازین جویماء

و تقوی در بهشت باشند و اصل عصیان بقدر معصیت عذاب کشند و بآزار دوزخ
خلاص یابند و بهشت رسند تا خداوند ایشان را در کار دوزخ عذاب ایشان را بهشت
برد پس معاد اهل ایمان بهشت و معاد اهل کفر دوزخ شد و درجات هر کس در بهشت
بقدر علم و عمل نیک و وی باشد و درجات هر کس در دوزخ بقدر جهل و عمل بد وی باشد اما
در آمدن در بهشت و دوزخ بفضل و عدلست و خلود در دوزخ و در بهشت جز اعتقاد
فصل در بیان بهشت و دوزخ اهل شریعت در تفامین خود بسیار کرده اند و زیاده
پایان من حاجت نیست و فی الجمله بهشت مخلوق آفریده است و حالی در آسمان مقيم است و
محسوس جسمانی است نه معقول و در حالی و در غایت خوشی و خرمی است چنانکه هر چند صفت
خوشی بهشت کم ازین را یکی نیکفته باشم و صفت بهشت خود نتوان کرد زیرا که در دنیا مثل
آن ندیده باشد و نشنوده چنانکه میفرماید اعذب لعبادي الصالحين الا عين رات
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر بهشت موصی است که در وی هیچ غم و اندوه و
حیرت و فساد است و خوف و ناامیدی نباشد حمد مرادها حاصل باشد و مرجع خواهند مقرر
آماده باشد چنانکه میفرماید و لكم فيها ما تشتهون الانفس و تلذ الاعين و انتم فيها خالدون
در بیان دوزخ بدانکه دوزخ مخلوق آفریده است و حالی در زمین مقيم است و محسوس
و جسمانی است نه معقول و در حالی و جز بدین گناهست که در وی آتش میسوزد و می یابند
بغایت ناخوش و محسوس است چنانکه در صفت ناخوشی دوزخ کم ازین را یکی نیکفته
باشم جای عذاب و رنج و جای غم و اندوهست و مقام حیرت و فساد است و عذاب او

بر این است چنانکه میفرماید خذْهُ وَفَعْلُهُ ثُمَّ الْحَجِيمُ صَلَوَةٌ ثُمَّ فِي سُلْبِهِ ذُرْعَاهُ سَبْعُونَ
ذِرَاعًا و امثال این در قرآن و احادیث بسیارست فصل بدانکه اهل شریعت میگویند
که ما ایمان میداریم بآنچه در قرآن و احادیث آمده است اگرچہ کیفیت بعضی از آن چیزها را
ندانیم تو من و لا فشتغل بکیفیتہ احوال قیامت از آنجاست که ایمان بجمعه میداریم اگرچہ
کیفیت آن احوال را تمام در نمی یابیم مانند سوال کور و عذاب کور و خواستن از کور و نمانه
اعمال هر یکی یکی رسیدن و بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ و نام خواندن
و حساب هر یکی کردن و تراز و و صراط و دوزخ و عذابها و کونا کون در دوزخ و بهشت
و نعمتها و کونا کون در بهشت و دیدار خدای تعالی و تقدس این جمله راستست و حقست
فصل در سخن اهل حکمت در بیان معاد انسان و آنچه تعلق با انسان دارد بدانکه اهل حکمت می
گویند که اگرچہ نفس ناطقه که جوهر نورانیست پیش از قالب بالفعل موجود نبود و با این قالب
بالفعل موجود شد اما بعد از آن قالب بالفعل باقی خواهد بود و این نفس ناطقه اگرچہ جوهر نورانی
و پاکست اما یک روی درین عالم سفلی دارد از آنکه متعلقست بقالب و بدین روی صفات
ذمیمه و اخلاق نابسندیده موصوف و متخلق می تواند شد و یکی روی در آن عالم باشد دارد
از آنکه فیض نفس سمانست و با آن سبب صفات حمید و اخلاق بسندیده موصوف و متخلق
می تواند شد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه نفس ناطقه کمال خود حاصل کند درین
قالب بعد از غارت این قالب بعالم خود که عالم علویست باز گردد و کمال او مناسبت با
عالم خود و مناسبت او در صفات حمید و اخلاق بسندیده و علم و تقوی است و اگر

قالب کمال خود حاصل نکند بعد از غارت این قالب بعالم خود تواند باز گشت و در
زیر فلک قمر در همین عالم کون و فساد ماند اینست سخن اهل حکمت در بیان معاد انسان اگرچہ
کوتاه و مختصر گفتیم اما مختصرا فایده است چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن ترازین
بگویم فصل بدانکه نفس ناطقه در اول می پیوندد و تعلق ندارد بدین عالم جسمانی و نه بدین
عالم روحانی یعنی لوح ساده و پاکست و هیچ نقش ندارد نه از عالم محسوسات و نه از عالم
معقولات از جهة آنکه از مرد و عالم خبر ندارد چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه
این نفس ناطقه قابلیت و استعداد آن دارد که موصوف شود باوصاف حمید و متخلق گردد
باخلاق بسندیده و منقش شود بعلوم حقیقی و مراتب موجودات را چنانکه مستطیع است بر همین
عقلی که در تغییر و تبدیل و بی ثباتی عالم اجسام محسوسات را و بقا و ثبات عالم ارواح
و معقولات را یقین بشناسد و بحزایات و کلیات عالم عالم شود و ازین جمله استدلال
کند و باری تعالی و تقدس آن که علت اول و فاعل مطلقست بداند و جوهر حضرت او را
بهشت جاودان و خوشتر از دوزخان داند و این عالم محسوس را دوزخ و زندان داند
و این چنین کس اگرچہ در صورت انسان باشد و بصورت در عالم ظلمانی بود اما معنی یکی از ملائکه
مقرب باشد و در عالم نورانی بود و همین نفس ناطقه قابلیت و استعداد آن دارد که موصوف
شود بصفات ذمیمه و متخلق شود باخلاق نابسندیده و منقش گردد بدو سنی مال و جاه
و فریفته شود بلایات و شہوات بدنی و این عالم محسوس است و معشوقه وی گردد و این
چنین کس اگرچہ در صورت انسان باشد اما معنی حیوان بلکه از حیوان فرودتر باشد

فصل چون قابلیت و استعداد نفس ناطقه را معلوم کردی اکنون بدانکه اگر کمال خود حاصل
 درین قالب بعد از مفارقت این قالب از دوزخ که عالم طبایع است بگذرد و بعالم خود که نفوس و
 عقول و بهشت جاودانست پیوندد و بجوار حق رسد و اگر کمال خود حاصل نکند بعد از مفار
 قالب از دوزخ شتواند گذشت و در زمین دوزخ بماند و کمال اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
 و علم و تقوی است که بریاضات و مجامدات لوح دل خود را از نقوش این عالم که دوستی مال
 و جاه است و دوستی لذت بدخاست تمام بشویند و پاک گردانند و علم آنست که لوح دل
 خود را بنقوش علوم حقیقی که معرفت نفس خودست و معرفت پروردگار خودست منقش گردانند
 و مراتب موجودات را چنانکه هست پیرامین عقلی بدانند و بحج و بیات و کلیات عالم عالم شود
 و هر چیز را چنانکه آن چیزست بتحقیق و تفصیل بدانند فصل چون علم و تقوی نفس
 ناطقه را معلوم کردی اکنون بدانکه تقوی هر که باریکتر باشد و انقطاع و تجرد او کامل تر بود
 مفارقت او ازین قالب گذشتن او ازین عالم طبایع آسان تر باشد بلکه در وقت مفارقت
 خرم و شادان باشد و علم هر که تمام تر بود و مناسبت او بعالم وجود بیشتر باشد رفتن
 او بدان عالم و پیوستن او بعقول و نفوس سماوی بر گذشتن او از درجات بهشت و رسیدن
 بجوار حضرت باری تعالی و تقدس آسان تر باشد بلکه وقت مفارقت مناسبتی که میان
 وی و عالم علوی باشد در اختیار وی او را بخود کشد و معنی شفاعت اینست
 فصل بدانکه آنچه عالم کون و فسادست و عالم طبایعست و شهبوات که زیر فلک قمرست
 دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه عالم بقا و ثباتست و عالم عقول و نفوس است که بالای

فلک قمرست بهشت و درجه بهشتست و عقل کل و نفس که عقل و نفس فلک الافلاک است بهشت
 خاص است و درین بهشت خاصند کان باشند اینست معنی یا ایها النفس الطیبة
 ارجع الی ربک راضیه مرضیه فادخل فی عبادی و اذخلی جنتی و از فلک اولی فلک الافلاک
 درجات بهشت است فصل بدانکه هیچ کس نباشد که او را بر دوزخ گذر نباشد اما سبب ماندن
 در دوزخ مناسبت است با اهل دوزخ و سبب نجات از دوزخ و رسیدن بهشت مناسبت است
 با اهل بهشت اینست معنی و ان منکم الا و اردھا کان علی ربک حتما مقضیا ثم ینجی الذین
 اتقوا و انذر الظالمین فیما جنتهم و هر یک استعداد آن دارند که مناسبت با اهل
 دوزخ حاصل کنند و استعداد آن هم دارند که مناسبت با اهل بهشت پیدا کنند اینست معنی
 الله و لی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاءهم الظلمة
 یخرجهم من النور الی التور و اولئک اصحاب النار هم فیما خالدون فصل
 در بیان آنکه درهای دوزخ هفتست و درهای بهشت هشت است هفت در دوزخ از درکات
 حیوانی اند پنج حواس ظامره و حواس باطن یکی خیال و یکی و هم که یکی مدرك صورتست
 و یکی مدرك معنیست و یکی مدرك عقل باشد و اگر با مدرك در فغان عقل نباشد و یکی در این مدرك
 هفت کانه نباشد و از عاقبت کارها اندیشه نکند هر یکی ازین مدركات هفت کانه است
 پنج وعذاب و شوق و درد و محنت و ندامت و عذاب که بدین کس رسد ازین مدركات
 هفت کانه باشد فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الحیم یومئذ یومئذ من هر یکی ازین
 مدركات هفت کانه در می باشد بر وی از درهای دوزخ لها سبعة ابواب لکل باب جهنم

مکتوب هم خودست و قاری هم خودست فصل در بیان وزن اعمال و ذکر میزان
فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَمُؤَوِّفٍ عِشَّةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأَمَّهُ هَٰوِيَةٌ
بدانکه وجود آدمی میزانست و موازین جمع میزانست و استعداد آدمی بر بدی و اکیفاء
و اعمال نیک و اعمال بد موزونست پس موازین مکره تقبل آید فَمُؤَوِّفٍ عِشَّةٍ رَاضِيَةٍ و موازین
مکره حقیف آید فَأَمَّهُ هَٰوِيَةٌ اقوال و افعال نیک بشقیل نسبت کنند که خاصیات اقوال
و افعال نیک و قار و اطمینان و یقین و جمعیتست و اقوال و افعال بد را بخفت نسبت
کنند که خاصیات افعال و اقوال بد تغییر و اضطراب و شک و تفرقه است و یقین و جمیع
رسانده است برضا و رضا خازن بهشتت و شک و تفرقه رسانده است بسخط و سخط
خازن دور خست فصل در بیان احوال دیگر که هم در روز قیامت خواهد بود بدانکه
کوهها عبارت از حجاب محصلان و سالکانست و چون محصلان و سالکان بمقامی
رسند که نهایت مقام است ایشانرا حجاب نماند پس در اول نهایت کوهها چون پشم زده شود
و تَكُونُ لِلْجِبَالِ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ و در آخر نهایت کلی نیست شود وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ
فَقُلْ يَنْفُسُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَانًا صَفْصَفًا لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا و در بیان
عبارة از حجاب محصلان و سالکانست و درین نهایت هم از میان بردارند و اِذَا الْحَبَا
يُجْرَتُ یعنی حجاب دو نوعست ظاهری و نورانی و مرد و درین نهایت نماند و دیگر بدانکه
چون تضاد و تقابل و ناساز واری و عیب قالب و اجسادست چون قالب و اجساد نماند
صبغیت و خوش و طهور نماند و سموم حیات و عقارب نیست شود پس در آن روز

از خود بکند و از بد کردار بر حذر باشند و یک خاصیت دیگر مر اهل وحده و آنست که
باینکه کس راست کوی باشد و در همه کارها یانت نگاه دارد و باینکه کس خیانت نکند و نه
باشکار و نه پنهان و در معامله با همه خورد و مرد بزرگ یکسان باشد و مرجع بر خود روا
ندارد بر هیچکس رواندارد و مرجع خود را خواهد دیگرانرا همان خواهد در مکره این خاصیت
است موحدست و در مکره این خاصیات نیست گفتن زبانرا اعتبار نیست ای روز روشن
مرجع که خاصیت پیدا شود در آن کس پیدا شود و او را در آن عرضی و مقصود ی نباشد
از جهت آنکه باختیار وی نباشد چون آفتاب طلوع کرد آنجه خاصیت روزست البته
ظاهر شود و بتواند که ظاهر نشود و چون آفتاب غروب کرد آنجه خاصیت شبست البته
ظاهر شود و طلوع آفتاب و غروب آفتاب همیشه بود و همیشه باشد و خاصیات روز
و خاصیات شب همیشه بود و همیشه باشد و مرد و ی باید که باشد که اگر یکی نباشد آن وجود
نافع باشد پس مقام وحده و مقام شرک همیشه بود و همیشه باشد و خاصیات موحد
و خاصیات مشرک همیشه بود و باشد ای ویش حقیقت این سخن آنست که انسان از
خاصیت آن وجودست و مجازات افعال نیک و مکافات اعمال بد هم از خاصیات
آن وجودست پس علامت دانا آنست که بگوید که در وجود انسان چه فایده است و انسان
را تو مید و شر که سود و زیانست و افعال نیک مجازات نیکی جز است و افعال بد مکافات
بدی جز است که دانا داند که هیچ چیز را در وجود خود عرض و مقصود نباشد از جهت آنکه
هیچ چیز را در وجود خود اختیار نباشد ای ویش جمله خلاق عالم همه را در روز قیامت

پندارند که مکر و جودی دارند و نگارند و بکار میخوانند و طلب مقصود کنند و نمی دانند که بجز از حدی
تعالی و تقدس هیچ چیز نمیگردد و وجود نیست و نبوده است و نخواهد بود و خدا است که موجود
همیشه بوده است و همیشه خواهد بود با خودی که روزی خوری نیست سرچشمه کفایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رساله پنجم در بیان معاد انسان و آنچه تعلق بمعاد انسان دارد بدانکه در لغت عرب
مبدأ و معاد جای آغاز شدن و جای بازگشتن است علی الاطلاق اما علمای این معنی
نقل کرده اند و بر معنی دیگر اطلاق میکنند و همان جای آغاز شدن و جای بازگشتن
مخصوص است یعنی آغاز شدن انسان و بازگشتن انسان بعد از مرگ فصل در بیان
امر شریعت در بیان معاد انسان و آنچه تعلق بمعاد انسان دارد بدانکه اهل شریعت میگویند
که چون روح انسان از قالب مفارقت کند ارواح مؤمنان ببقای خود بروند و ارواح
کافران از مقام اشقیاء بروند و بازگشت قالب هم محال خود خواهد بود یعنی بازگشت
عناصر هر یک بکلی خود خواهد بود باشد و باز از جای این قالب در قیامت جمع کنند و
روح هر یک باز در قالب هر یک آورند و آن خاک پیرودن آوند چنانکه میفرماید مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ
وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَفِيهَا نُجْزِيكُمْ تَارَةً أُخْرَى و آنگاه در عرصات قیامت حساب هر یک کنند
و جمله را در دوزخ آورند و اهل ایمان و تقوی را از دوزخ پیرودن آورند و بهشت را
و اهل ظلم و کفر را در دوزخ جاوید بگذارند چنانکه میفرماید وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَاِرْدُهَا كَانَ
عَلَى رِءُوسِكُمْ حُكْمًا مُقْضًيًا ثُمَّ يُنْجَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَدَّ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثَا و اهل ایمان

در بیان معاد انسان

و نه سبب ازالت خوف و خرسنت و خمر خاصتر از غسل است از حقه آنکه خمر به جمله اهل
دنیا رجس است و بواهل بهشت حلال و طهور است و مثل آن جویمای خمر بهشت جویمای
علوم خاص الخاص است و لذات خاص الخاص بهشت ازین جویمای باشد تا آخر دنیا لذت
و غیر لذت باشد و خمر بهشت جز لذت نباشد و غسل دنیا مصطفی و غیر مصطفی باشد
و غسل بهشت جز مصطفی نباشد و شیر دنیا متغیر و غیر متغیر بود و شیر بهشت جز غیر متغیر نبود
و آب دنیا آسن و غیر آسن بود و آب بهشت جز غیر آسن نبود و دیگر بدانکه دوزخ مردوز
نار بمثل این جهان حوی چهار حوی دیگر باشد حیم و غسلین و قطران و مهمل و تلك
الْاَعْمَالُ نُصْرَها لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالَمُونَ فصل در بیان درخت طونی که
«بهشت است و در بیان درخت زقوم که در درخت است بدانکه درخت طونی درختی است که
در مرکوشکی و در مردرچ از درختها بهشت شاخی دارد و مرداحت و آسایش که بر کس از
اهل بهشت میرسد از آن شاخ درخت طونی است که در مرکوشکی است و آن درخت عقلمت
که در مرکوشکی از درخت عقل باشد هر کاری که کند از عاقبت آن کار اندیشه کند و تا
از کار خود بشیمان نشود و علامت نادان اینست که از قول و فعل خود بشیمان نباشد
در درخت زقوم درختی است که در مردر که از درکات دوزخ شاخی دارد و در نیمی و عذاب
که بر کس میرسد از آن شاخ زقوم است و آن درخت درخت طبیعت است که در مرکوشکی
از آن درخت باشد کاری که کند از عاقبت آن کار اندیشه نکند و اندیشه وی از آن درخت
آید و از کار خود بشیمان نشود و علامت نادان اینست که از قول و فعل خود بشیمان

باشد فضل در پان ثواب و عقاب بدانکه ثواب و عقاب ثمرات و بار خیر است
یعنی ثواب و عقاب ثمرات درخت طوبی و درخت زقوم اند تا از کدام درخت شاخ
خانه توانست هو آینه چون دانستی که ثواب و عقاب ثمرات درخت تواند اکنون
بدانکه وردن آن درخت بلکه نشانیدن و بزرگ گردانیدن آن درخت بدست تو
از جهت آنکه فعل که از نور وجود می آید اگر تدبیر و اندیشه عقلست و در آن فعل مضع سو
نفس است شاخ برین درخت طوبی وصل گرفتی بلکه درخت جدا گانه نشانده اگر چه
نشاندن درخت یک نوبت باشد اما درخت هر چند کامی بر دهد بعضی را یکی یکی باشد
و بعضی را یکی ده شود و بعضی را یکی مقصد شود و یکی را مضاعف و بعضی را
بی حساب باشد مثلا کسی باشد که بتدبیر و اندیشه عقل یک سخن بگوید و فعل نیک از وی
در وجود آمد آن سخن با آن فعل ثابت درختی باشد که بنشانند و از بر آن درخت
مدید چندان راحت و آسایش بوی رسد که در حساب و شمار نیاید و آنچه بر خور
این باشد بر عکس این میدان فضل میان چوران بهشتی بدانکه چوران بهشتی
و مکونات علم اند که از نظر نامحرمان پوشیده و در حجابند دست نامحرمان از ایشان
کوتاه است و ایشان نمی رسد و حال ایشان از نظر اغیار در خیام است و روی
نمی نماید خوژ مقصود است فی الجمله و پیش از بهشتیان هیچ کس بدیشان نرسد و
جمله بگزند که اهل حسن و خیال را با سار و مکونات علوم مرکز راه نبوده است و
نخواستند بود لم یطعمهن انتر قبلهم و لا جان از جهت آنکه از با کار مردان اهل کار

نصیب باشد و اهل بهشتند که مردان و کاملانند و من نوبت که اهل بهشت ایشان
برسند ایشان را همچنان بگویند یعنی من نوبتی که لایقی باشد که در اول نباشد از جمعه
آنکه اگر در یک چیز صد بار نظر و تامل کنند من نوبتی سرتی تو و معنی تازه روی نمایند
و خوب تر از اول و بعضی گفته اند که هر که را محبوبی و معشوق باشد من نوبت که وصال
او دست دهد مشامده باشد در لذت دیدار معشوق هیچ نقصانی نباشد بلکه من نوبت
لذت زیادت شود و اگر چه آن چیزها که گفته شد و میشود پیش از مرگ هست و بعد از مرگ
خواهد بود اما بعد از مرگ اگر راحتست بهتر و خوشتر باشد و اگر عذابست سخت تر و
تویر باشد از جهت آنکه بعد از مرگ مزاحم و مانع نباشد لا جرم و وعد و وعید را
بعد از مرگ کردند سخن را زشت و از مقصود دور افتادیم عرض درین باب بیان اهل
حکمت بود فضل بدانکه اهل حکمت گفته اند که چون نفس با طقه علم و تقوی حاصل
کند بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد و من چند علم و تقوی او زیادت باشد مقام
او در درجات بهشت بالا تر باشد و هیچ کس را از اهل حکمت درین خلاف نیست اما
بعضی گفته اند که اگر علم و تقوی حاصل کرده باشد بعد از مفارقت بعالم خود نتواند
بسیست و هیچ کس را هم درین خلاف نیست اما بعضی گفته اند که چون بعالم خود توان
بسیست بقلب بیکرم نتواند پیوست جاوید در زیر فلک نماند و بعضی گفته اند که
بقلب بیکرم پیوندد و در آن قالب علم و تقوی حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد
و اگر علم حاصل کرده اما تقوی حاصل نکرده باشد بعد از مفارقت محتاج قالب گیرند

مدتی در زین فلک قمر نماید و عذاب کسند تا مری و روزگار و سنی مال و جاه و
لذات و شهوات بدنی از وی پاک شود و آنگاه بعالم خود پیوندد و اگر تقوی حاصل کرده باشد
و علم حاصل کرده باشد بعد از مفارقت محتاج قالب دیگر شود و در آن قالب علم حاصل کند تا
علم و تقوی مرد و حاصل باشد آنگاه بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد و فصل
بدانکه حالات نفس فاطمه بعد از مفارقت بدانکه از شش حال مری نباشد یا ساده باشد
یا غیر ساده و ساده پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده یا کامل بود یا ناقص و کامل پاک بود یا ناک
پاک و ناقص پاک باشد یا ناپاک و مراد ازین ساده و غیر ساده آنست که علم دارد یا ندارد
و مراد از پاک و ناپاک آنست که تقوی دارد یا ندارد و مراد از کامل و ناقص آنست که علم و تقوی
دارد بکمال یا ندارد و حالت مری ازین نفوس شش گانه بعد از مفارقت بر تفاوتست
تفرق بالتامیل فصل در سخن اهل شایخ در بیان معاد انسان و آنچه تعلق معاد است
دارد بدانکه معاد جانی پاک و نیکو یکبار دیگر در اینجا بوده باشند و باز بدان جای اول خوا
رفت و این یک جای را بد و اعتبار بد و نام خوانده اند باعتبار آمدن مبتدا گفتند و
باعتبار باز گشتن معاد خوانند و اضافت بآمدن نامش آغاز شد و اضافت به باز گشتن
انجام فصل بدانکه اهل شایخ میگویند که آنچه فرود فلک قمرست که عالم کون فسادست
و عالم طبایع و شهواتست و دوزخ و درکات دوزخست و آنچه بالا فلک قمرست که عالم بقا
و لذات و عالم عقول و نفوس است بهشت و درجات بهشتست و فلک قمر واسطه است
میان بهشت و دوزخ و جای نفوس اطفال است و جای نفوس کسانی است که در معنی

و در معنی

اطفال باشند چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نفس جزوی از عالم عقول و
نفوس باین علم طبایع و شهوات بطلب کمال آمده است و درین عالم غریبست و کمالی
آلت حاصل نمی تواند کرد که اگر کمالی آلت حاصل شد مری باین عالم نیامدی و آلت او
قالب است و با قالب نیست بجز و با ت عالم عالم می تواند شد پس هر نفسی که باین عالم آمد
و مراتب بر مرتبه انسان رسید و کمال خود حاصل نکرد و بصفات قالب موصوف شد و
بدوستی مال و جاه فریفته گشت بعد از مفارقت بعالم خود نتواند باز گشت و در همین
عالم ماند و باز بقالب دیگر محتاج شود و مری نفسی که بدین عالم آمد و مراتب بر مرتبه انسانی
رسید و کمال خود حاصل کرد و بصفات قالب موصوف نشد و بدوستی مال و جاه فریفته
نگشت بعد از مفارقت ازین عالم خلاص یابد و بعالم خود پیوندد و پیوسته در راحت
و آسایش باشد و اینست معنی آن منکم الا و ارد ها کان علی ربك حتما مقضیا
ثم یجزي الذین اتقوا و الذین الظالمین فیما جزی فیصل بدانکه چون فرود جزوی
بعالم خود پیوندد مری یک بقدر کمال خود جانی معین و مقام معلوم باشد بعضی نفوس
اول پیوندد و بعضی نفوس فلک دوم پیوندد همچنین تا بنفوس فلک الا فلا که نفس کل و معانی
بهشت خاص است و جوار حضرت باری تعالی و تقدس است پیوندد اینست معنی یا ایها النفر
الطیئنة ارجع الی ربک راضیه مرضیه فادخل فی عبادی و ادخل جنتی فصل
بدانکه کمال آدمی در چهار چیزست یکی علوم حقیقی دوم اخلاق نیکو سوم تجرد و انقطاع و در دنیا
و لذات و شهوات بدنی چهارم رغبت و اشتیاق با آخرت و مارکات و لذات روحانی

مگر که این چهار چیز حاصل کرد به کمال خود رسید و علوم چهار چیز است یکی معرفت نفس دوم
 معرفت برود در کار سیوم معرفت دنیا چهارم معرفت آخرت فصل بدانکه اهل شایخ فرقه
 بسیارند و در مسیح نیز یکی قول دارند اما در نسخ جمله را اتفاق است و مسیح عبارة از آنست که چیزی
 صورتی رها کند و صورتی فرود صورت اول بگیرد یعنی صورت انسان رها کند و صورت حیوان
 بگیرد و صورت نباتی رها کند و صورت جمادی گیرد و صورت عنصری و مسیح در مقابله نسخ است
 فصل چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه بعضی از اهل شایخ میگویند که چون
 نفس جزوی بمقام برآمد و صورت انسان گرفت باز آن صورت امکان ندارد که باز گردد و
 صورتی دیگر فرود صورت انسان گیرد از جهت آنکه در آخرت و روز قیامت رسید امکان
 بازگشتن نیست پس اگر درین قالب انسانی کمال حاصل کرد بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد و
 اگر درین قالب کمال خود حاصل نکرد بعد از مفارقت بقالب دیگر محتاج شود تا در آن قالب کمال خود
 حاصل کند پس تا آنگاه که کمال خود حاصل کند در همین عالم انسانی از قالبی بقالبی دیگر حشر میشود
 اما از صورت انسانی پرده نرود و چون کمال خود حاصل کرد بعد از مفارقت بعالم خود باز
 گردد و صورت انسانی رها کند و صورت ملکی بگیرد یعنی بعالم افلاک و انجم حشر شود و بصورت
 عقول و نفوس بعث شود و دانستن تمامی این سخن بدانستن چند مسئله موقوفست مسئله اول
 آنست که چون نفس جزوی بعد از مفارقت محتاج قالب دیگر شود و در عالم قالب بسیارست
 کدام قالب حشر شود بدانکه در قالبی حشر شود که مناسب او باشد یعنی کدام صفت بر وی غالب
 باشد در صورت آن صفت حشر شود و اگر صورت علم بر وی غالب باشد در قالب عالمی حشر شود و اگر

حکما در این باب
 در روز قیامت
 در روز قیامت
 در روز قیامت

صفت چهل بر وی غالب باشد در قالب عالمی حشر شود و در عدل و ظلم و تقوی و فسق و سخا و
 بخل و غیر میدان اینست معنی کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون و اینست معنی
 يموت المرء على ما عاش عليه و تحشر على ما كان عليه مسئله دوم آنست که چون نفسی که از
 علم با صیقل باشد و بعد از مفارقت بقالب دیگر محتاج شود و در عالم علم بسیار باشد بقا
 کدام عالم حشر شود بدانکه در قالب عالمی حشر شود که در عالم از وی عالم تر باشد از جهت آنکه سبب پیوستن
 چیزها با چیزها مناسبت دو چیز است یکی میل و یکی جذب میل صفت چیزها قهر است و جذب
 صفت چیزها میل است و هر کدام نفس که عالم تر باشد کمال او زیاده باشد پس جذب او زیاده باشد و
 بعضی گفته اند که معنی شفاعت اینست از جهت آنکه شفاعت از شفع است و شفع جفت کردن و
 چیزی را بخود کشیدن است یعنی میل صفت جزوست و جذب صفت کلان غرض از اینست
 نظر گرفته است مصراع بسوی کل خود باشد همیشه جنبش را با این چنین که در علم دانسته
 در عدل و ظلم و بخل و سخا و تقوی و فسق همین میدان مسئله سیوم آنست که چون در یک
 قالب نفوس جمع آمد در میان امتیاز نباشد که امتیاز نفوس بقالبست و چون یک قالب شود امتیاز
 نفوس نبود و درین قالب چون یک نفس کامل شود جمله کامل شوند و چون یکی بعالم خود باز گردد
 جمله را با خود ببرد و بعضی گفته اند که معنی شفاعت اینست فصل بدانکه بعضی میگویند که در
 آخرت عالم افلاک و انجم است نه قالب انسانی از جهت آنکه گفتند در اول دار آخرت یکی است
 اما باعتبار آمدن دار اول گفتند و باعتبار بازگشتن دار آخرت گفتند پس هر که بعالم
 افلاک و انجم رسید امکان ندارد که باز بازگشتن باشد پس اگر نفس جزوی در قالب انسانی کمال خود

حاصل کرد بعد از مفارقت باز به عالم حیوانی باز کرد تا صفت کدام حیوان بر وی غالب باشد
 در صورت آن حیوان حشر شود مانند اشرف کافر و خروسک و کوبه و امثال آن اما از حیوانات فرود
 نکرده و در قالب حیوانات از قالبی بقالبی دیگر حشر شود تا آنگاه که بقدر گناه عذاب کشد
 و بقدر جنایت قصاص باید نیست معنی کمالا نصیحت جلود ممتد لذات و غیرها
 لیند و قوا العذاب آنگاه باز بر مرتبه انسانی آید فصل بدانی که بعضی میگویند که از عالم
 حیوانات هم فرود نکرده و به عالم نباتات حشر شود اینست معنی فتح ابواب السماء و لا ید
 یلقون الجنة حتی یصلوا فی سحیح الحیات و بعضی میگویند که از عالم نباتات هم فرود نکرده و
 به عالم جمادات حشر شود زیرا که مسیح در مقابله نسخ است و نسخ از جمادات بر می آید تا با انسان
 پس در مسیح از انسان فرود آید تا جمادات آید و بقدر گناه عذاب کشد و بقدر جنایت قصاص
 باید آنگاه باز بر مرتبه انسانی رسد و کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت
 به عالم خود پیوندد و اگر کمال حاصل نکند باز به عالم حیوانی باز گردد و از حیوان نباتات و از
 نباتات جمادات رسد همچنین بکار رود و بار و بار و صد بار تا آنگاه که کمال حاصل نکند فصل
 در محال اهل وحده در بیان معاد انسان و آنچه تعلق معاد دارد بدانکه اهل وحده و قسم
 اصحاب بار و اصحاب نور اصحاب بار و وطایفه اند و مرد و طایفه میگویند که وجود حقیقی یکی
 پیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و غیر وجود خدای چیزی دیگر بوده
 ندارد و تمام افراد عالم خیال و عایشانند و وجود ندارند الا وجود خیالی و عکس و
 ظلم و مخاصیفت وجود حقیقی که وجود خداست این چنین موجود می یابند محو موجوداتی

عالم افلاک و اجرام باز گردد و اگر کمال خود حاصل نکند
 بعد از مفارقت باز

که در خواب و آب و مرآت نمایند و عکس و ظل و خیال را معاد نباشد فصل بدانی که اصحاب
 نور هم در وطایفه اند و مرد و طایفه میگویند که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خداست
 تعالی و تقدس و غیر وجود خدای چیزی دیگر وجود ندارد اما آن یکی وجود ظاهری دارد
 و باطنی دارد ظاهر و باطن میگویند که عبارة از عالم اجسام است و باطن و راحی میگویند
 که عبارت از عالم ارواح است آنگاه یکی طایفه از اصحاب نور میگویند که عالم اجسام با عالم
 ارواح است و عالم ارواح با عالم اجسام است و مرد و بهم اند و از یکدیگر جدا نیستند
 و امکان ندارد که جدا باشند مرد و از نقصان کمال میرسند و باز مرد و از کمال نقصان
 میروند یعنی از خلک بر می آیند و کمال خود میرسند و چون به کمال رسیدند باز
 محال از میگردند اینست معنی کل شیء یرجع الی اصله چون این مقدمه معلوم کردی
 اکنون بدانکه جسم و روح آدمی مرد و یا یکدیگر اند و از یکدیگر جدا نیستند و امکان
 ندارد که جدا باشند مرد و از مرتبه خال بر می آیند و در مرتبه نام دیگر میگردند
 باز مرتبه انسان میرسند چون مرتبه انسانی رسیدند بغایت خود رسیدند و چون
 بغایت خود رسیدند باز بازگشت ایشان محال خواهد بود همچنین بکار رود و بار و بار
 الی مائتتاهی اینست معنی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و فیها نخرجکم ارضه الاخری
 چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این یکیم بدانکه جسم خال و طبیعت خال
 که بدانی عالم اجساد و مدایع عالم ارواح اند مرد و بهم اند و از یکدیگر جدا نیستند
 و امکان ندارد که جدا باشند مرد و بر می آیند و در مرتبه نای دیگر میگردند

تا نهایت و غایت خود رسند چون بغایت خود رسیدند انسانها ظاهراً ششماز با گشت
ایشان خاک خواهد بود یعنی قالب جوهر خاک باز گردد و روح بطبیعت خاک باز گردد و
در خاک و طبیعت خاک امتیاز نباشد و میان خاک و خاک زید تفاوت بود یعنی چون
خاک شد خاک انسان و خاک حیوان و خاک نبات یکی باشد و مرنوبت که عبارت بر می آید
نوبت اولست که می آید از جهت آنکه اگر صد نوبت کوزه را از دریا پر کنند و باز در دریا ریزند
مرنوبت آبر نوبت اول باشد که در کوزه آید و آن عبارت از سر همین نظر گرفته است
بود و نابود تو یک قطره آبست پس که ز دریا بکران آمد و بار یا شد
این بود سخن یک طایفه از اصحاب نور و فضل بدانکه این طایفه دیگر از اصحاب نور
میکویند که عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جداست و هر یک
عالمی جدا گانه دارند و در وجود خود محتاج یکدیگر نیستند اما از مرد و عالم با یکدیگر اتصال
می یابند و از اتصال مرد و فرزندان ظاهر میشوند و از عالم غیب به عالم شهادت می آیند
و از آن اتصال ایشان با فراق مبدل میشود و هر یک به عالم خود باز میگردند یعنی روح
بجای خود و جسم بجای خود اینست معنی کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى الصِّلَةِ بس معاد روح انسان عالم
ارواح باشد و معاد جسم انسان عالم اجساد باشد و در عالم امتیاز و تفاوت نیست
و در عالم اجساد معدوم امتیاز و تفاوت نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون
بدانکه نزد یک این طایفه عالم ارواح بمشابهت جواهر است و عالم اجسام بمشابهت مشکو یا
خود چنین گوی که عالم ارواح بمشابهت شمع است و عالم اجسام بمشابهت خانه یا خود چنین

که عالم ارواح بمشابهت نور آفتابست که از مشرق تا مغرب تافتة است و نامحدود و نامشایی
باشد و پیوسته در استوا باشد و عالم اجسام بمشابهت خانه و نور آفتاب در روزن خانه
تافتة است چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن
در آفتاب نیست که نور آفتاب همیشه در استوا و بر یک حالت تغییر و تبدیل و آمدن و
رفتن در خانه است که همیشه در عالم در موصی خانه خراب میشود و در مرضی معمر می گردد
بس روح آدمی یا تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدل و معاد نیست و این مجموع قایل
آدمی باشد که از خاک می آید و باز خاک می رود ویش غرض و مقصود این یک طایفه
از جمله محققان گفته شده است که عالم ارواح که عالم جان موجودات است یک نورست و آن یک
نور تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و معاد و مبدل نیست از جهت آنکه نور همیشه بر یک
حال بوده است و همیشه بر یک حال خواهد بود اما عالم اجسام که عالم موجودات افراد
بسیار دارد و تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدل و معاد دارد از خاک بر می آید
و باز خاک می رود و هر فردی از افراد عالم اجسام در چه است که نور سر از آن در چه میرون
کرده است و از مرد در چه که سر بیرون کرده است بصفتی موصوفست و با اسمی منسوب باز
چون آن صورت پوشیده شود آن صفت و آن اسم باقی است چون صورتی دیگر ظاهر شود و
همان صفت موصوف شود و بهمان اسم منسوب گردد و اینست از روی تناسب از روی
شایع یعنی بصفتی عدل موصوف شود و با اسم عادلی منسوب گردد و در جمله صفات محنین
میدان این بود تمامی سخن این یک طایفه دیگر از اصحاب نور و فضل بدانکه بعضی از اصحاب

وحدۃ میگویند که نور کامی که در عالم منتشر است و گاهی مجتمع و چون منتشر باشد آنجنان بقوه
نی تواند بود و اظهار خود نی تواند کرد و وقتی که مجتمع میشود از حقه آنکه فعل نور است
که اگر مشکوۃ را یک پیم باشد آنان در پیم پرون تابد و اگر در پیم باشد از سر در پیم پرون
تابد و در حقیقت هیچ کثرت و اجزا لازم نیاید اما اگر از ده در پیم پرون تابد و آنجنان بقوه
نباشد و اظهار خود نتواند کرد که از یک پیم پرون تابد مثلا چنانکه درختی که او را ده شاخ
آنجنان بقوه نباشد و اظهار خود نتواند کرد که درختی که او را یک شاخ باشد پس اگر مشکوۃ را
ده در پیم باشد نه را استوار کند و اگر ده باشد نه را پیرند ظهور آن جمله در آن یک شاخ باشد و ظهور
جمله در آن یک پیم بود چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که آدمی که هست در پیم است
بلکه هر چه که هست در پیم است و نور سر از در پیم پرون کرده است پس جمله عالمیان که در
عالمند در پیم اند و قدرة از آن در پیم پرون تافته است و در جمله صفات مجتبی میدان
بر اگر در عالم عالمیان باشند علم و ظهور علم آنجنان بقوت نباشد که در عالم یک عالم باشند
و اگر در عالم قادران بسیار باشند قدرة و ظهور قدرت آنجنان بقوه نباشد که در عالم یک
قادر باشد پس در عالم وقتی که قتل عام یا و بانی ظاهر میشود آن حکمت است که در مدته روح یکی کرده
میشود پس علم کامی در عالم منتشر میشود و کامی در یکس جمع می آید و انکس یا حکیم از حکما و بزرگ
میکرد یا پیغمبری از پیغامبران بزرگ یا ولی از اولیا بزرگ میشود و قدرة کامی که در
عالم منتشر میشود و کامی در یکس جمع می آید و آن چنین عالم و قادر بپخته در عالم نباشد هر یک
یکی ظاهر میشود و آن مدت را بعضی شصت سال و بعضی هزار سال و بعضی هفت هزار سال

میگویند و گفته اند و مراد این طایفه از این سخن آنست که جمله را یک روح است و جمله یک روح
زنده اند و جسم و روح قابل زیادت و نقصان نیستند که اگر قابل باشند ذات خدای
قابل زیادت و نقصان باشد و آن محال است و اگر علم است صفت خدایست و اگر قدرت
هم صفت خدایست و اگر قهر هم و لطیفست هم صفت خدایست و در جمله صفات مجتبی
میدان و صفات خدای هم قابل زیادت و نقصان نباشد پس هر چه که در عالم موجود است
از صوره و معنی آن چیز قابل زیادت و نقصان نتواند بود و هر چه در مرتبه مرتبه هست تا
آنکه که آن چیز از آن مرتبه در نکلد امکان ندارد که دیگری بدان مرتبه رسد زیرا که اگر ممکن
باشد افراد موجودات از آنچه مستند زیادت شوند و آن محال است از حقه آنکه اگر فردی
از افراد موجودات قابل زیادت و نقصان باشد لازم آید که ذات و صفات خدای قابل
زیادت و نقصان باشد چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدان که قدری اگر علم من از جزو
باشد همیشه من از جزو باشد و امکان زیادت و نقصان ندارد و در جمله صفات مجتبی میدان
اما اجزا بکل خود می پیوندد و باز کل بکل اجزا باز میگردد یعنی هر که را جزو علم باشد و کل باشد
نسبت با آنکه و را یک جزو باشد و در جمله صفات مجتبی میدان من چند اجزا بکل خود می پیوندد
و کل را کمال زیادت میشود تا وقت باشد که از این من از جزو علم با بعضی جزو زیادت بکل پیوندد و
چون کل را کزده باز علم وی در عالم منتشر میشود و هر کس بقدر قابلیت و استعداد
چون از آن عالم نصیب گیرند و من نوعی از انواع موجودات کلی دارند و اجزای دارند و

همیشه اجزا بکل خود می پیوندند و باز کل بکل اجزا خود باز می گردد و مجموع موجودات
 هم کلی دارند که وجده موجودات است و درین کل مرکز تغییر و تبدیلی نبوده است و
 نخواهد بود اینست معنی **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** و اینست معنی **كُلٌّ عَلَيْهَا فَا**
وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ فصل بدانکه هم بعضی از اهل وحده میگویند
 چنانکه عالم و تقوی و طهاره و قدرة که صفات خدایند قابل زیادت و نقصان نیستند
 و آن مقدار که هستند همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود و عالم و قار و متقی که ذات
 خدایند هم قابل زیادت و نقصان نباشد پس آن مقدار عالم و قار و متقی که این ساعت
 در عالم هستند همیشه هستند و همیشه خواهند بود و در حله صفتها و صورتهای
 میدان یعنی جناب صفات قابل زیادت و نقصان نیستند صورتهای صفات هم قابل زیاده
 و نقصان نباشد مثلاً این ساعه اگر در عالم ده انسان دانا است همیشه در عالم ده انسان
 دانا بوده اند و همیشه خواهند بود و اگر آن ساعت در عالم انسان دانا نبوده است
 و نخواهد بود که اگر نه چنین باشد ذات و صفات خدای قابل زیادت و نقصان بود
 و بر قار و سخی و تخیل مجبور میدان ای پریش عالم همه پارس نیست اگر چیزی در
 پارس نباشد در عالم نباشد اگر در ولایت پارس نباشد در ولایت همد نباشد و اگر در
 عجم نباشد در عجم نباشد فصل بدانکه هم از اهل وحده میگویند که جوامع را آمد و
 رفت و مبدأ و معاد هست و حقیقت این سخن آنست که وجود در قسمت اول بر دو

انسان دانا نیست مگر در عالم

جو هست یا عرض وجود بر دو عالم دارد خلق و امر جسم از عالم خلق است و روح از
 عالم امر است و جسم که خلقی است مرکز امری نشود و روح که امریست مرکز خلقی نشود پس
 روح را آمدن از عالمی بعالمی دیگر و رفتن از عالمی بعالمی دیگر را
 پس روح را مبدأ و معاد نباشد و در جسم نیز همین میدان و جسم و روح مراتب دارند و
 مراتب خود بشکل دایره سیر می کنند و عرض و عالم دارد قوت و فعل و نگاه در عالم قوت
 می باشد و بالقوة موجودی بود پس عرض آمدن از عالمی بعالمی دیگر و رفتن از عالمی بعالمی
 دیگر باشد پس عرض را مبدأ و معاد باشد از عالم قوت بعالم فعل می آید و باز از عالم فعل
 به عالم قوت باز می گردد پس عالم چهار قسم اند خلق و امر و قوت و فعل هر یکی از این اقسام
 بدین قسم میشوند و عالم غیب و عالم شهادة جمله را شامل است چنین میدانم که تمام
 فهم کردی روشن تر ازین بگویم بدانکه این طایفه میگویند که جسم حد و نهایت ندارد و
 عالم بالا مال جسم است و روح حد و نهایت ندارد و عالم بالا مال روح است و این
 روح باین اجسام مجناس است که روغن باشیر یا بوده اند چنین بوده اند و تا باشند چنین
 و این جسم را باضافات و اعتبارات باسامی مخلقه ذکر کرده اند عالم اجسام و عالم
 شهادة و عالم سفلی و عالم خلایق و دنیا و مانند این گفته اند و روح را هم باضافات و اعتبارات
 باسامی مخلقه ذکر کرده اند عالم ارواح و عالم غیب و عالم علوی و عالم نورانی و آخرة و مانند
 این گفته اند و بعضی کس آن روح را که جان عالم اجسام و محرک عالم اجسامست خدا گفته اند
 و عالم اجسام و عالم اعراض را خلق خدای خوانده اند و اینها را طایفه اند از اهل

اتحاد و بعضی کس مجموع را یک وجود گفته اند و اینها یک طایفه اند از اهل وحدت و محال زیرا که این محالست پس یقین معلوم شد که اعراض را دو عالم است از قوت
تأخیر را از نشود و از مقصود باز نمانیم چون دانستی که جسم و روح حد و بعل می آید و باز از فعل بقوه باز میگردند چون این مقدمه دیگر معلوم کردی اکنون بدان که
ندارد و عالم مالا مال جسم و روحست و خلاف ممکن نیست و دیگر دانستی که جسم علم و قدرة عزیز که قائم بعزیزانند بعد از آنکه عزیزان مرتبه در گذر امکان ندارد که بکسی
روح نمی شود و روح جسم نمیکرد پس جسم و روح را آمدن از عالمی و رفتن به عالمی دیگر پیوندد که نقل اعراض محالست و امکان ندارد که بی غرض موجود باشند که وجود اعراض
نباشد لاجرم جسم و روح را مبدأ و معاد نباشد اما چون اعراض را دو عالم است و وجود محالست پس تا عزیز درین مرتبه باشد علم و قدرة عزیز قائم بعزیز باشد و
قوة و فعل از قوه بفعلی آید و باز از فعل بقوه باز میگردند پس اعراض را مبدأ و معاد می دانند و کشف شد که نوادگار از درجه پیرو تا باید و علم و قدرة او را بخوان بقوت نباشد که آن یک
ای در دیش عالم فعل اشکال و صور است و عالم تضاد و تقابل است و عالم امر اشکال در مرتبه باید و علم و قدرة را بلکه صفات را بران قیاس کرده اند و در دیش این سخن ایشان
و تضاد و تقابل هم نیست اما مراتب و ترتیب دارد و عالم قوه عالمی است بی نام و نشان و در شکل و صورت و بی تضاد و تقابل و بی مراتب و ترتیب و بی صفات و اقسامی سخن را
شد و از مقصود دور افتادم غرض این فصل آن بود که آن طایفه میگویند که جواهر عالم اجسام و عالم ارواح اند محسوب نیستند آمدن و رفتن و مبدأ و معاد ندارند
اما اعراض آمدن و رفتن و مبدأ و معاد دارد روشن تر ازین بگویم فصل بد آنکه جواهر بی اعراض و اعراض بی جواهر امکان ندارد اما اعراض قائم بجواهرند و
جواهر مراتب دارند و در مراتب خود و سیر و سفر می کنند و در مرتبه اعراض می چرخند و یعنی در مرتبه عرضی می گسند و عرضی دیگر میگردانند اینست معنی نحو الله ما يشاء و ثبت
و عند ام الكتاب چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدان که عرض ازین جوهر که جلد و روح سر از مرتبه پیرو می کند و گاه گاه درجه فراخ و بالاستعداد قوت ظاهر
شد نمی توان گفت که نیست و نمی توان گفت که محلی نیست و نمی توان گفت که بی

صفات عزیز از عالم فعل بعالم قوه باز گردد و بی هیچ شکی علم و قوه و تقوی و طهاره و مانند
صفات جسم عزیزند نه صفات روح عزیز یعرف بالتامل چون معلوم شد که علم و قوه و
تقوی و طهاره صفات جسم عزیزند و از عالم قوه بعالم فعل آمده اند پس کثرت و قلت علما
علم عزیز ضعیف و قوی و کم و زیادت نشود مثلا عزیز میدانند که محوره مسمی صفات
و در رد و چهارست و خدای یکی است انگاه اگر صد کس دیگر اینها را بدانند و بی هیچ شکل علم عزیز
از بیجه مست کم نشود و سبب دانستن انسان حقیقی در علم عزیز پیدا نمایند و در جمله صفات
تجئین میدان غرض از این جمله آن بود که جوهر را آمدن و رفتن و مبدأ و معاد نیست اما غرض
آمدن و رفتن و مبدأ و معاد هست از قوه بفعل می آیند و از فعل بقوه باز میگردند فصل
بدانکه قوه و فعل را بعضی دور یا گفته اند یکی محسوس و یکی معقول و بعضی در عالم خوانند که
یکی غیب و یکی شهادت و یک نوبت گفته شد که عالم بی نام و نشان و بی شکل و صورت و تضاد
و تقابل است و دائم کار وانی در هر دو عالم از یک طایفه در می آیند و از یک جانب دیگر پیرون می روند
همان مقدار که در می آیند همان مقدار پیرون می روند که یک سر موی تفاوت می کنند و چون کار در
بعالم فعل می روند نام و نشان و شکل و صورت می گیرند و از اینجا است که یکی را قریب و یکی را
بعد می خوانند و یکی را یوسف و یکی را کرک می دانند و یکی را نشت و یکی را خوب می شناسند
و چون بعالم قوه باز میگردند بی نام و بی نشان و بی شکل و صورت می گردند و لا اجرم قرب
موسی و بعد فرعون یکی می گردد و کرک و کوسفند و باز بایتموی یکی میشوند تا سخن بجز از نشود
و از مقصود باز نایم غرض آنست که اعراض می روند و می آیند اینست معنی تمحو الله ما یشاء

و غده ام الكتاب ای در ویش جوهر خال ام الكتاب است و اجسام ام الكتاب است و اعراض
اعراب کتاب است پس بر آینه انقلاب و اختلاف در اعراض است اما یک سر موی امکان زیادت
و نقصان ندارد آن مقدار شکل و صورت که ابر ساعت در جمیع مراتب موجود است همیشه بوده
و همیشه خواهد بود بطریق بدالی در ویش مجموع عالم را همچون کدخدای یک خواج میدان
و خواج نانی از سفره خود بردارد یکی از حقه آن بکار استاده است تا نانی دیگر بر سفره نهد
و دیگری نان از شور بر کند و یکی در شور بندد و یکی نان از شور بر کند و یکی خمیر بر کار آورد
و یکی خمیر کرد و یکی را از آسیا آرد و یکی کندم با آسیا برد و یکی کندم را در
در حله کارهای دیگر همچنین میدان هر یک در مراتب خود ساخته و پرداخته و آماده و میباید
در ظاهر یکدیگر می آیند چون آن یکی قدم برداشت دیگری قدم بجای او بنماید و چون حال
من باشد سفره خواجده هرگز خالی نباشد و شور هرگز خالی نباشد و آسیا هرگز خالی نباشد
و هر چه همیشه معهود باشد پس همچنین که حال یک خواج را داشتی مجموع عالم را همچنین بدان
و این بدین اختیار کسی نیست آن وجود خود همچنین افتاده است که خود می رود و خود می آید
و خود می راند پس هر که این همان برد که می ندارد که مگر این کار را از برای خود می کند بغایت دور
افتاده است و همه روز شیطان او را بسنج گرفته است و میگوید که اگر چنین کنی چنین شود و اگر
چنین کنی چنین نشود ای در ویش چندین هزار کس آمدند و رفتند و چندین هزار دیگر رو
آیند و می رانند و می آیند و این چنین گمان می بردند که مگر آن عالم از حقه ایشانست و همیشه
در عالم بر یک حال خواهند بود اگر چه بزبان میگوید که حیات آدمی میان شصت و هفتاد است

اما گفتن زبان را چه فایده چون باند رون قراز کارها و اندیشه در چیزها چنان میکند که مکرر میشد
بر آن حال خواهد بود ای در ویش ریاست که هر ساعت موج بر آید باشد که بقاء ^{چند} موج
بیک ساعت بیک لحظه بیک دم ذکر کون میشود احوال عالم
فصل در بیان بهشت و دوزخ بدانکه دوزخ صفات و اخلاق بد و صحبت ناموافق است
و بهشت صفات و اخلاق نیک و صحبت موافقت و بعضی گفته اند که دوزخ جمل و تفرق
و پیوند است و بهشت علم و جمعیت و ارادت و بعضی گفته اند که در کات دوزخ دواست
یکی آنکه چیزی که بایک باشد نباشد و چیزی که بایک باشد نباشد و بعضی گفته اند که در کات
دوزخ هفتست مرض و خوف و بی چیزی از آنچه مالا بدست و طلب هر چیزی که باشد و پیوند
هر چیزی که باشد و اخلاق بد و صحبت بد اخلاق این هفت چیز در کات دوزخ است و
حرص و طمع مالک دوزخ اند و در جات بهشت هشت است صحت و امن و بودن آنچه مالا بدست
و دانش و ترک طلب و آزادی از چیزی که باشد و اخلاق نیک و صحبت نیک اخلاق این هشت
چیز در جات بهشت است و رضا و فصاحت خازن بهشت است فصل در نصیحت
مباد و معاد هر چهار طایفه معلوم کردی اکنون بدانکه غرض و مقصود جمله آنست که آدمی
بحقیقت حقیقت خور را بشناسد و عاقبت کار خود را بداند و غم فضولات و چیزهای
باوی خواهد ماند خلاص باید و آسوده گردد اینست معنی من حسن الاسلام المر ترکه مالا ^{بعضی}
ای در ویش هر که بحقیقت حقیقت خور را دانست و دنیا را چنانکه دنیا است شناخت علامت
آن باشد که چون او را صحت بدن و قوت یکروزه و مسکن و دفع سرما و گرما و بی بار

زینة و تفاخر بینکم و نکاتر فی الأموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم
یسبح فتراه مصفرا ثم یكون حطاما و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان
و طمأنينة الدنيا الامتاع العرور **بسم الله الرحمن الرحیم**
رسالة مفتی از کشف الحقایق در بیان آنکه هفت آسمان و هفت زمین کلامست و بتک
زمین و طی آسمان چیست و زمین قیامت و زمین عرفات کلامست و حج گزاردن عباد
از چیست و چند نوعست بدانکه اهل شریعت میگویند که سموات عبارة ازین اجرام
افلاک است که بالار سرماست و هفت طبق است چنانکه میفرماید الله الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلین و طبقات زمین سطح است بعضیها فوق بعضی و در
در زمین خلقی اند از خلقان خدای و سطری هر زمینی با نصد ساله راه است و زمینی
ثانی زمینی هم با نصد ساله راه است و طبقات آسمان مذکور است بعضیها فوق بعضی
اقانیم و این پیش نیست همچون خرگاه است و جای باش ملائکه است و در هر آسمانی
نوعی از ملائکه مقیم اند و بطاوع و عبادة مشغول در جمیع اوقات بعضی در قیام اند
و بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در تعود و بعضی حاملان شراند و بعضی
دیگر مشغول اند و هر کس را مقامی و شعاع معین است که هر کس از این مقام خود را بداند
و نخواهد گشت و اما مثلاً الاله مقام معلوم و سطری ^{بعضی} با نصد ساله راه است
و از آسمانی با آسمانی هم با نصد ساله راه است و در هر آسمانی یک و یک پیش نیست ازین
کواکب هفتگان باقی جمله کواکب بر آسمان اول اند که ما نزدیک است چنانچه می فرماید

و در دنیا و آخرت فصل در سخن اهل حکمت در بیان دنیا و آخرت بدانکه نزد یک
اهل حکمت ترکیب آدمی و اجتماع روح با قالب آدمی یک نوبت است و اگر چه زادن و زنده شدن
دو نوبت است اما یک نوبت به عالم حس و محسوسات زنده میشود و میزاید و میکیند
به عالم عقل و معقولات زنده میشود و میراید اینست معنی سخن رسول علیه السلام که
مَنْ لَمْ يُوجِ مَرَّتَيْنِ لَمْ يُوجِ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و نزدیک اهل حکمت دنیا هم
دو معنی دارد یکی خاص و یکی عام آنچه خاص است بنفس هر کسی تعلق دارد و آنچه عام
بنفس عالم تعلق دارد و آنچه خاص است ظاهر کسی است یعنی جسم هر کسی دنیا و دیت و
روح هر یکی آخره و دیت و آنچه عامست ظاهر عالمست یعنی عالم اجسام که دنیا است
و عالم ارواح آخرت اینست بیان دنیا و آخره فصل در بیان شب قدر و روز
قیامت بدانکه اهل شریعت میگویند که شب قدر شبی است از تمام شبها سال و در هر
سالی یکشب شب قدر باشد و آن شب خداوند تعالی فضیلت بسیار داده است
و آن شب بهتر از شبهاست بلکه بهتر از روزهاست بلکه بهتر از هزار ماه است لَيْلَةُ الْقَدْرِ
خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ اَلنُّورُ بِكَ أَنْتَ بَعْضُ أَهْلِ شَرِيعَتِ مِیگویند شب قدر یکشبست نا
معین از تمام شبها سال و بعضی میگویند که شبیست نامعین از تمام شبها ماه رمضان
و بعضی میگویند که شبی است از تمام شبها طاق ماه رمضان اما روایتی که مشهور است
نزدیک اهل سنت شب قدر شب پست و مفترم رمضانست و نزدیک اهل شریعت شب

و یکم ماه رمضان است این بود تمامی سخن اهل شریعت در بیان شب قدر فصل در بیان
روز قیامت بدانکه اهل شریعت میگویند یوم الاخر در قرآن بخندین معنی آمده است روز
برخاستن آمده است لَأَقِیْمُ یَوْمَ الْقِیَمَةِ و روز جمع شدن آمده است یَوْمَ نَجْعَلُکُمْ لَیْلٍ
لِلْجَمْعِ و روز جدا کردن آمده است لَیْلٍ یَوْمَ الْفَصْلِ و ما ذَرَأَکَ یَوْمَ الْفَصْلِ و روز ظاهر
شدن آمده است یَوْمَ تَبْلُ السَّارِیةَ و روز جزا دی آمده است مَالِکَ یَوْمَ الدِّینِ و امثال
این در قرآن بسیار آمده است و در حدیث مردن را قیامت گفته اند که مَرُوات فَقَدْ قَامَتْ
قیامته چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه روز زنده شدن و برخاستن از کور
یوم القیامة است و چون برخاستند مرآینه خلق اولین و آخرین جمع شوند یوم الجمع است
و چون جمع شدند مرآینه حق را از باطل جدا کند یوم الفصل است و چون حق را از باطل جدا کرد
هر چه پوشیده بود پیدا شود یوم تبلی السرائر است و چون بعضی را بهشت فرستند و بعضی را
بدوزخ یوم الدین است اینست تمامی سخن اهل شریعت در بیان روز قیامت فصل
در سخن اهل حکمت در بیان شب قدر و روز قیامت بدانکه نزدیک اهل حکمت بمدا عبارت
از شب قدر است و معاد عبارت از روز قیامت است از جهة آنکه مبدأ نسبت به شب دارد و
معاد نسبت به روز زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها روی پوشیده باشد و مرکب را برای
اطلاع نباشد و حقیقت روز آنست که هر چه روی ظاهر باشد و آنچه در شب پوشیده باشد
در روز آشکارا شود و مرکب را از اطلاع افتد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
هر چیزی که هست و بود و خواهد بود جمله بقدر باران است و چیزی که در عالم باری تعالی است

مفروض و مقدّر نبوده باشد محالست که در وجود آید و فطره از عبارت ازان مفروضات و
مقدراتست و دران تبدل نیست اینست معنی فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبدل
لخلق الله ذلك الذين القيم چون معلوم کردی که جمله مقدرات او در فطره ازل بوده است
که عبارت از مبدأ است و کسر بران اطلاع نبود پس برین اعتبار که تقدیرات در وی بود
شب قدر گفتند و چون در معاد جمله بوشید که ما ظاهر خواهد شد و بر کسر بران اطلاع
خواهد بود بدین اعتبار معاد نسبت بر و کردند و چون دران روز جمله از کور قالب
بری خیزند و از خواب غفلت بیدار می شوند روز قیامت گفتند و فصل در بیان اهل شام
بدانکه اهل شام میگویند که نزول و سقوط ارواح عبارت از شب قدر است تنزل الملائكة
والروح فيما باذن ربهم و عروج و صعود ارواح عبارت از روز قیامتست تعرج
الملائكة والروح اليه في يومئذ مقدار خمسین الف از جهة انك اول قول نورست
بر شب باشد دوم طلوع نورست بر روز باشد فصل بدانکه بعضی از اهل حکمت میگویند
که مرکه صوره مرد و روح او از کور قالب برخاسته است و چون روح بعال
خود پیوست يوم الجمع است و چون این ترکیب قالب متفرق شد و خاک خاک آفتاب و هوا هوا
آتش آتش بازگشت يوم الفصل شد و این فصلست که مقتضی جمع است هذا يوم الفصل
جمعناکم والاولين چون آنچه بوشیده بود بروی آشکارا شد يوم تبلى السرائر است
فصل در بیان اهل وحده در بیان موت و حیات و ولادت و قیامت بدانکه
موت چهار نوعست و قیامت چهار نوعست زیرا که موت عبارت از پنج نیست و حیات از ناچیز

و خبر و آگاهی انواع مراتب دارد پس ضرورت حیات را که عبارت از خبر و آگاهی است انواع مراتب
باشد و مراتب حیات از چهار زیادت نیست حیات طبعی و حیات معنوی و حیات طبیعی
و حیات حقیقی چون حیوة بر انواع و مراتب باشد موت در مقابله حیاتست هم بر انواع مراتب
باشد موت طبعی و موت معنوی و موت از حیوة طبعی و موت از حیوة حقیقی چون موت و
حیات بر انواع مراتب باشد بضرورت بعث و قیامت هم بر انواع مراتب باشد از جهت
انکه انواع مراتب موت و حیات و بعث و قیامت نتواند بود قیامت صغری و قیامت وسطی و
قیامت کبری و قیامت عظمی گفتند فصل چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه
چون فرزندان در شکم مادر موجود شد و حیوة یافت و از مادر بدین عالم بعث شد يوم القيمة
زیرا که زنده شد است و از کور مادر برخاست و چون ببلوغ رسید يوم الجمع است زیرا که
حیوة عقل و شرع جمع شدند و چون هر چیز را چنانکه ^{آن} ^{تفصیل} در اینست و اینست يوم الفصل است
زیرا که حق را از باطل و شناخت و چون ^{آن} ^{تفصیل} از مردن خود را بپیرایند و خود را از میان برداشتن
و بنیستی خود را یقین است و ^{یقین} ^{تفصیل} شناخت يوم تبلى السرائر است زیرا که
آنچه بوشیده بود ظاهر شد و چون در نیستی خود مستی خدای حاصل کرد و از مرجه مست
راضی شد بمغفرت رسید و رضوان يوم الدین است زیرا که جزا عمل و سعی خود یافت
یعنی یقین جزا علمست اینست معنی یا عبد ربك حتى یا تک الیقین چنین میدانم تمام
فهم کردی و روشن گویم فصل بدانکه چون فرزندان مادر در وجود آمد و باین عالم
بعث شدند این زادن را ولادت طبعی و این زدن را حیوة طبعی و این برخاستن را

از کورما در قیامت صغرا گوید که یوم القيمة است و فرزند در میان حیات از کمال
نباشد یعنی هیچ علم ندارد نه با جمال و بتفصیل همچون طوطی که مرجه بشنود باز گوید
بهر درین مرتبه بزبان خدا یاری گوید و این درجه اول سلامت و درین عالم طفولیت
امر و نهی نیست از آنکه در مرتبه حیوان است و آن عالم صورة و چر است و حاکم حقیقی
درین عالم حق و شمول است و درین مرتبه او را مسلم گویند و مرکه درین معنی باشد
مسلم گویند اگر چه بصورة پیر باشد نیست معنی قَالَتِ الْاَبْ اَمَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَا
لَكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ تا به عالم بلوغ رسد و از عالم بلوغ
و حسن به عالم معنی و عقل برآید و بعث شود این زاد را و ولدت معنوی با بین
زندگی را حیوة معنی گویند و این اطلاع یافتن را بر طبایع اشیا و این جمع شدن حیوة
و شرع و عقل از وسطی گویند که یوم الجمع است و درین حیات از چیزها با خبر شدن گیرد
با جمال نه بتفصیل پس درین مرتبه بد خدا یاری داند و این درجه اول عیاض است و درین عالم
محافظت باشد و مرجه کند با مرید کرد و حاکم حقیقی درین عالم عقل و شرع اند و درین عالم
او را مؤمن گویند تا به عالم ایقان رسد و از عالم اجمال به عالم تفصیل برآید و بعث شود و
مرجه را چنانکه آن چیز است مفصل بداند و زندگی را حیوة طینه گویند من عمل صالحا
من ذکرا و انثی و هو مؤمن فَلْيَحْيِيْنِهْ حَيوة طینه و این اطلاع یافتن را بر طبایع
خواص اشیا و این جدا کردن حق را از باطل قیامت گبری گویند که یوم الفصل است و درین
حیات چیزها را بتفصیل بداند و ایقان روی نماید و آن درجه اول ایقان است و درین عالم

او را نبی گویند و دعا کردن اللهم اربنا الاشیا کما هی درین عالم بود تا به عالم عیان رسد
از عالم تفصیل و علم الیقین به عالم معاینه و عین الیقین برآید و بعث شود و حقیقت اشیا را
معلوم کند و مستی خدا را بحقیقت بشناسد و نیستی خود را یقین بداند این زندگی را
حیوة حقیقی گویند و آن ظاهر شدن نیستی خود و آشکار شدن مستی خدا را و آن اطلاع
یافتن بر طبایع و خواص و حقایق اشیا را قیامت عظمی گویند که یوم تلی السرا است و این
اول درجه عیاض است و درین عالم او را ولی گویند و اجابت دعا اللهم اربنا الاشیا کما هی
درین عالم بود فصل در نصیحت بدانکه اهل شریعت و اهل حکمت میکنند که حیات دنیا
بند روز پیش نیست و حیات آخرة را مرکز انقطاع نیست پس مرکه حقیقت حیات دنیا
شناخت و غرض و مقصود حیات را دانست و اجتماع نور را با ظلمت یعنی اجتماع روح که
نور محض است با قالب که ظلمت محض است معلوم کرد و دانست که فایده وی چیست و حیاة
دنیا را همان کار که غرض و مقصود است صوفی کرد و حیات دنیا را فدای حیاة آخرة کرد
و درین حیات دنیا همه ریخ و مجامده اختیار کرد با میداند که در حیات آخرت همه آسایش
و مشامده باشد یعنی تمام حیات دنیا را بکسب عمل صالح و بطلب علم نافع که تخم حیاة
طینه و سبب لذات دایمه است مصروف کرد این درجه اول در حیات و آسایش است
و مرکه حقیقت حیات دنیا را شناخت و ندانست که غرض و مقصود از حیاة دنیا چیست
در حیات دنیا همه راحت و آسایش اختیار کرد یعنی تمام حیات دنیا را بطلب لذات و شهوات
بدی که تخم عذاب و عقوبت است مصروف کرد این در حیات آخرت عذاب و عقوبت

مبتلا شد اینست معنی دنیا من رعة الآخرة و اینست معنی من کان یزید حث الآخرة
نزد له رفیعته و من کان یزید حث دنیا نوبته منها و ماله فی الآخرة من نصیب
و اینست معنی من کان یزید العاجلة عجلنا له فیما ما نشاء لمن یزید ثم جعلنا له جهنم
یصلیها مذموم ما مذخورا و من اراد الآخرة و سعى لها سعيها و هو مؤمن فاولئك کان
سعیهم مشکورا ای در پیش حیات دنیا بتکثیر اموال و اولاد مشغول بودن کار عاقلان
که حیات دنیا و کثرت اموال و اولاد سبب لذات و شهوات بدنی همچون کل و یلجین
که در بهاران پیدایید و مردم از طراوت و جوانی آن در عجب می مانند نگاه در مدت اندک
باد خزان بر می آید و جمله را زرد میگرداند و جمله خشک میشود و از هم فرو میریزند چنانکه
کوفی که مکرر کن بود یا همچون زرع و کشت اند که بغایت سبز و جوان باشد نگاه در
یک طرفة العین و بیماری آن زرع و کشت رسد و جمله زرد شوند و خشک شوند و از هم
فرو ریزند چنانکه کوفی مکرر کن بود نه پس هر که درین حیات دنیا بتکثیر اموال و اولاد
از جهت مفاخرت و بزرگوار و بطلب لذات بدنی از جهت خوش آمدن نفس مشغولست
چند روز معدود و پیش نخواهد بود و در حیوة آخرة که آنرا انقطاع نیست بعذاب شد
گرفتار خواهد بود و هر که در حیات دنیا ترک لذات و شهوات بدنی کرد و مال و جاه
فریفته نشد و امتثال امر را واجب و نواهی و کسب عمل صالح و بطلب علم نافع مشغول
است هم چند روز معدود و پیش نخواهد بود و در حیات آخرة که آنرا انقطاع نیست مغفرت
و رضوان خداوند خواهد رسید اینست معنی اعلوا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و

حاصل شود چنان داند که منة دنیا از آن و بیت اینست معنی من اصبیح معافا فی بدنه
و امثالی شریبه و عنده قوت یومیه کما قاله الدنیا مجذبا فیها و آن غر از سر زمین نکر گفته است

در هر هوانک نیم نانی دارد و از هر نشست آشیانی دارد

نه خادم کس بود نه بخدوم کسی کوشاد بزی که خوش جهانی دارد

ای ویشا اگر این سخن را فهم نمی کنی روشن تر ازین بگویم بنوعی دیگر اگر چه این سخن گفته شد

بغایت روشن و واضح است اما کسی که منور در تنگناه طبیعت باشد با وی از آخر کار سالکان

گفتن هیچ فایده نباشد همچنانکه فرزند که رشک مادر است و علاوی خونست با وی گفتن که

پروان ازین عالم شک و تاریک عالمی دیگر هست که فراخ و روشن است و روی جویبار از شیر

رواست و غذا بغایت لطیف و کوارنده است هیچ فایده نکند تا آنگاه که خود از آن مقام

درگذرد و بدین مقام رسد و جویهای شیر را مشاهده کند و همچنانکه با رضیع هر چند که کوفی

که بغیر ازین عالم عالمی دیگر هست که روی غذاها را رنگارنگ طعامها را کونا کون است هیچ

فایده نکند همچنین تا بدینجا که مقام بلوغ و حریت است این چنین خواهد بود و هر کس در

هر مقامی که باشد مقامی که بالای آنست فهم نکند و انکار آن مقام کند و اهل آن مقام را فکری باشد

و بکفر و اتحاد نسبت کتبتا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم بدای زای در پیش که غرض

و مقصود این چهار طایفه آنست که دوستی مال و جاه و حرص و طمع و شرک و شناختن

خدای تعالی دور خست یا سبب دور خست و دشمنی مال و جاه و قناعت و رضا و حید

و شناختن خدای تعالی و تقدیر نیست یا سبب محنت نیست تو تر کمال و جاه و بقناعت و رضا

و توحید و شناختن خدای از دوزخ خلاصی یافتی و بهشت رسیدی و اگر سبب هشتست
مرآیه قناعت بهشت رساند اینست معنی فَأَمَّا مَنْ كُفِيَ وَآثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْحَيَاةَ
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ مَعَ الْوَاوِي أَيْ دَرِشَاد
این سخن را فهم نمی کنی بنوعی دیگر می گویم بدانکه دانائی از دانی سوال کرد که مردم سر کس طریقی
دارند و آن طریق را طریق نجات نام نهاده اند و سر کس نفی آن طریق دیگر میکنند و من درین
مقام سر کرده ام که کدام طریق پیش گیرم که نجات من در آن طریق باشد و از آن طریق مرا بجاقت
پیشمانی نباشد و انا فرمود که نیکو و نیکو سیرت باشد که آدمی نیکو سیرت در دنیا و آخرت ^{پند} سرزند
و نیکو سیرت مرکز از کار خود پیشمان نباشد کفتم نیکو سیرتی چون باشد دانا فرمود که با چگونگی
مکن و با همه کس نیکی کن و مع کس را بدخواه و همه کس را نیکخواه که خاصیت نیک نفسی و نیک خواهی
آفتست که اول حال و کار نیک نفس و نیکخواه نیک شود و خاصیت نیک بد نفسی و بدخواهی آفتست
که در اول حال و کار بد نفس و بدخواه و بد شود پس هر که بدی میکند و بدی خلق بخواند ^{حقیقت}
با نفس می کند و خبر ندارد اینست معنی تَجَادَعُونَ اللَّهَ وَآلِذِينَ آمَنُوا وَاتَّخَذُوا
أَنفُسَهُمْ وَايْتِشَعُونَ أَيْ دَرِشاد می بد نفس و بدخواه حالی بنقد درد و زخمت و در
آتش می سوزد و از جهة آنکه دل آدمی بد نفس و بدخواه رنجور است بسبب احوال مردم و چند
احوال مردم نیکوتر میشود و دل بدخواه و بد نفس رنجور تر می گردد و آتش عذاب و ی
محنت تر میشود اینست معنی فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا و اگر بجا آنکه مراد
نه این بودی هرگز خدای و رسول خدای فرمود ندی که فزاد لهم الله مرضا ای در ویش اگر

بزرگوار است که عالم بقا و بقا است هفت طبقه است راضین که عالم کون و
فساد است هم هفت طبقه است از جهت آنکه هوا چهار طبقه دارد یکی طبقه دخیانی که زیر
آتش است و آتش با هوا آمیخته است و یکی طبقه هوای صوف که زیر دخت و یکی طبقه
زمین که زیر هوا است و توالد برین و زواله و باران و بار و باد و رعد و برق در زمین است
و یکی طبقه نسیم که مجاور خاک است پس برین تقدیر جمله هفت شد بدیعنی طبقه آتش
و طبقه دخیانی و طبقه هوای صوف و طبقه زمینی و طبقه نسیم و طبقه آب و طبقه خاک
و بعضی گفته اند زمین یکی پیش نیست اما این یکی زمین بهفت اقلیم است و زمین بدست
مخزن کوی و راست در میان جای آسمانست تا پنج تفاوتی از چهار جهت و به پنج طرف
علامه و تکیه گاه ندارد و آب کرد زمین نهاده است و یک نیمه کره خاک را آبست و آن یک
که بر دست ربعی مسکون است و ربعی غیر مسکون و هوا محیط است مر خاک و آب را و آتش محیط
مر خاک و آب و هوا را و فلک قمر محیطست مر جمله را همچنین تا بفلك نجم که فلک الافلاکست مر خاک
محیط یکدیگر اند و فلک الافلاک محیط همه است مانند پیضه مرغ که در پیضه مرغ زردی
بنیابت عناصرست و سیدی بنیابت سموات است و پرده شک کرد سیدی در آمده
بنیابت فلک تا بنیابت که فلک هشتم است و پوست بیرونی که گردیده در آمده بنیابت
فلك نجم است که فلک الافلاکست و در فلک افلاک کوب نیست و جمله کواکب در فلک
هشتم اند الا مغت کواکب بیتیاده که هر یک آسمانی اند و افلاک نه گانه و عناصر چهار گانه
که جمله سیزده می شوند جمله متصل یکدیگر اند و از یکدیگر جدا نیستند و فلک الافلاک حرکت

وگفت مرا فلان کائنات را و تمام کواکب هم از مشرق و مغرب

از مشرق تا مغرب و حرکت فلک ثانیات از مشرق مغربست و هفت فلک دیگر را که در روی اند
با خود از مشرق مغرب میبرد و حرکت فلک الافلاک را حرکت معدل النهار خوانند و حرکت
اولی هم خوانند و حرکت فلک ثانیات را حرکت ثوابت خوانند و در فلک الافلاک بزرگترین
دایره که میان دو قطب افتد دایره معدل النهار خوانند و آنچه از زمین موازی آن دایره افتد
آنرا خط استوا گویند و آفتاب هر سالی دو بار در زیر خط معدل النهار دو مرتبه در آن
دو وقت روز باشد یکی در اول حمل و یکی در اول میزان باقی شش ماه در جانب
شمال و شش ماه در جانب جنوب و بدین سبب ایام و لیلای زمین بلاد متفاوت باشد فصلی که
افلاک و عناصر که جمله گفته شد هر یک یک دیگر لطیف ترند بدین سبب جای هر یک یک دیگر آمده
هر کدام که لطیف تر بالاتر و طبقات عناصر که عالم طبیعت و ظلمات اند خاک مرد و خشکست
و آب سرد و ترست و مرد و ثقیل اند و میل میگردانند و هوا گرم و ترست و آتش گرم و خشکست
و سرد و خفیف اند و میل میچسبند و از تمام طبقات افلاک که عالم عقل و نورند نه گرم اند و
نه سرد نه تر و نه خشک و نه خفیف و نه ثقیل و این افلاک و اجتم و عناصر اگر چه موجودات ممکن
و وجود ایشان از وجود واجب الوجود است اما واجب الوجود همیشه بود و همیشه خواهد بود
چنانکه شعاع آفتاب با قرص آفتاب و خلائی که میان اهل حکمت و اهل شریعت است در قلم
عالم نیست که گفته شد یعنی اهل شریعت میگویند که سرگز نبوده که اینها نبوده و همیشه خدا بود
و همیشه اینها بودند و همیشه خلا باشد و همیشه اینها باشند اما در موالید خلاف نیست و
جمله را اتفاقست که موالید حادث است هم از روی ملک و از روی زمان فصل در میان

و یک

که بود و از بخار بود و از

شعوات بدانکه کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر از جهت آنکه کلام امری است و
کتاب خلق و کلام چون مشخص شود کتاب کرد و چنانکه امر چون امضا یا بد فعل شود
اینست کن فیکون و عالم امر از تضاد بلکه از کثرت متره است و ما لم نزل الا واحد
و عالم خلق مشتمل بر تضاد و کثرت است و لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین از
جهت آنکه کتاب عبارة از صور و محسوساتست و کلام عبارة از معنی و معقولاتست
بس عالم اجسام کتاب خداست و جنسی سوره از سوره این کتابست و هر نوعی آیاتی از
آیات این کتابست و اختلاف ایام و لیالی و تغییر و تبدیل در آفاق و نفس اعراب این
کتابست بس زمانه و روزگار همه روز این کتاب را سوره سوره و آیه آیت و حرف حرف بر
نوعی میگویند و بر تو میخوانند و آن روزیست بعد روزی که می آید و میرود و حال است
بعد از حال که بر تو میگذرد بر مثال کسی که نامه بر تو عرضه میکند و میخواند سطر سطر
و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در آن سطور و حروف مکتوب و مضمونست ترا معلوم شود
اینست معنی سیریم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حق یبین لهم انه الحق افا جهلوا
که ترا چشم بینا و گوش شنوا نیست یعنی چشمی که هر چیزی را چنانکه آن چیزست ببیند و گویی چنانکه
میزی را چنانکه آن چیزست بشنود و اینست معنی اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم
انما فلون ای رویش بر تو لازم است که این کتاب را بخوانی و میخوانی از آن که چشم آن
نداری فاما لا تعی الا بصار و لکن تعی القلوب التي فی الصد و بر تو لازم است که اگر
نی توانی خواندن اگر بر تو خوانند بشنوی قبول کنی نمی کنی آن که آن گوش نداری سیمع آیات

الله تبارك عليه ثم يصير مستكبرا كان لم يسمعها كان في اذنه وقرأ بشره جون این مقدمه
معلوم کرد اکنون بدانکه هر که خود را چشم چشم و گوش گوش پیدا کند و از عالم خلق بگذرد
و بعالم امر رسد بر همه کتاب پیکار مطلع شود و از ان کتاب فارغ کند و در بچید
و بنمنازدست مانند کسی که نامه بوی رسد و آن نامه را چند نوبت مطالعه کند و مضمون
نامه را تمام معلوم کند مرآینه در بچید و بنمنا نیست معنی بوم نظیر السما کما طی النحل الکفا
و اینست معنی السموات مطویات پیمینه از جهت آن پیمینه میگوید تا معلوم شود
که اصحاب شمال از طی آسمانها نصیب نیست فصل در بیان تدبیل زمین و آسمان بدانکه
انسان را دو نشأت و نفع صورتم دو نفعه است در نشأت اول در زمین قابل همان
طبیعت حاکم غضب و شهوت اند و درین نشأت جمله خلاق در نصب و خیال و غرور
و بندارند پس نفعه اول از جهت امانت است تا اهل زمین که صفات قابست و اهل
آسمان که صفات طبعست از نصب و خیال و غرور و بندارند مگر اندکی که صفات
نشأت اول زنده باشد که انسان با آن صفات بقدر ضرورت و حاجت انسانی محتاج
اینست معنی و نفع فی الضور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا ما شاء الله و
نفعه دیگر از جهت احوال اموالست تا اهل زمین که صفات قابست و اهل آسمان که صفات
روحست از موت جمالت و خواب غفلت زند شوند و برخیزند و روی از محسوسات
و لذات جسمانی که عبارة از دنیا است بگرداند و روی به عقولات و لذات روحانی
که عبارة از آخرت است آرند و مرغی را چنانکه آن خیرست بداند اینست معنی ثم نفع فی الاخری

دوزخست اینست معنی الله و اولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین
كفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولیاء اصحاب النار فیها
خالدون و از به است که آدمی را قلب عالم گشت از جهت آنکه قلب در میان باشد و بر کل
اجزای آن باشد و کل اجزای آن را بر قلب اطلاع باشد فصل چون معلوم کردی که انسان
اقلم چهارم اند اکنون بدانکه یک جانبش اقالیم ملائکه و عقول و ارواح اند و جانب دیگرش
اقالیم شیاطین و شهبوات و طبایع اند و از پنجاست که این جمله در انسان جمع اند یعنی تمام خلایق
این هفت اقلیم در اقلیم چهارم که وجود انسانست جمع اند پس بعد از نسیب انسان بر سه قسم آمد
بعضی میل با قلم شیاطین و شهبوات و طبایع کردند و آنها اصحاب شمال و اهل دوزخ اند و
بعضی میل با قلم ملائکه و ارواح کردند و اینها اصحاب یمین و اهل بهشت اند و بعضی از بهشت
اقلم بگذشتند و محضر حق تعالی و تقدیر رسیدند و اینها سابقان و اهل الله اند ازین
قسم بر وزن نیستند یا اصحاب شمالند یا اصحاب یمینند یا سابقان اینست معنی و کنتم از و
ثَلَاثَةٌ فَأَصْحَابُ الْيَمِينِ فَأَصْحَابُ الْيَمِينِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ فَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فصل در بیان تبدیل زمین و طی آسمان بدانکه هر که از
یک اقلیم گذشت یک زمین را تبدیل کرد و یک آسمان را طی کرد و هر که از دو اقلیم گذشت دو زمین را
تبدیل کرد و دو آسمان را طی کرد همچنین تا از هفت اقلیم بگذرد چون از هفت اقلیم گذشت تمام
ارضی را تبدیل کرد و تمام سموات را طی کرد و بعثت اول و فاعل مطلق که واجب الوجود است
رسید و خدا بر وی ظاهر شد اینست معنی یَوْمَ تَبْدِلُ الْأَرْضَ بِأَرْضٍ أُخْرَى وَ السَّمَوَاتِ بِسَمَوَاتٍ

پیرینه فصل در سخن اهل وحدت بدانکه بترد یک اهل وحدت سما عبارت از چیز نیست که علوی
و مفیض باشد مرتبه که فرود و نیست و آن فیض رساننده شاید که از عالم اجسام باشد و
شاید که از عالم ارواح باشد و ارض عبارت از چیز نیست که بنسبت سفلی و مستفیض باشد
از مرتبه که بالا و نیست و آن فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام باشد و شاید که از
عالم ارواح باشد پس یک چیز شاید که هم ارض باشد و هم سما باشد و ازین سبب سما و ارض
عام تر از روح و جسم است و سما و ارض را آدم و خواخوانند چون این مقولات معلوم
کردی اکنون بدانکه از اجسام ارض و سما باشد و از ارواح هم ارض و سما باشد چنانکه میفرماید
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَرْضًا بَيْضًا مَسِيرَةَ الشَّمْسِ فِيهَا ثَلَاثُونَ يَوْمًا مِثْلَ أَيَّامِ الدُّنْيَا ثَلَاثُونَ مَرَّةً
مُحْوًى تَخْلُفُ لَا يَعْلَمُ اللَّهُ تَعَالَى يَعْصِي فِي الْأَرْضِ وَلَا يَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ وَابْنَتَيْ
وَأَنْ رَمِينَ مَعِينِ رَمِينَ عَالَمِ اجْسَامِست چون معلوم کردی که مفیض هر نوعی که هست سما
و مستفیض هر نوعی که هست ارض است پس برین تقدیر عدد سماء و ارضین کسی نداند و
تواند که معلوم کند خلق سبع سموات دلالت نمی کند بر آنکه بغیر هفت دیگر نباشد فصل
بدانکه اگر چه سما مفیض و ارض مستفیض است اما مرتبه ارض قبل از مرتبه سماست پس خوا
قبل از آدم باشد اگر چه مرگ نبوده که ارض نبود و سما نبود زیرا که همیشه ارض بود و همیشه سما بود
اما مرتبه ارض پیش از مرتبه سماست و ازینجاست که اول که کون می کنند نگاه ذکر قلم چنانکه
میفرماید وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ و موجودات از بر قسم برودن نیستند یا فیض رساننده
یا فیض قبول کننده اند یا آنچه از میان ایشان پیدا آید فصل در بیان تبدیل آسمان و زمین

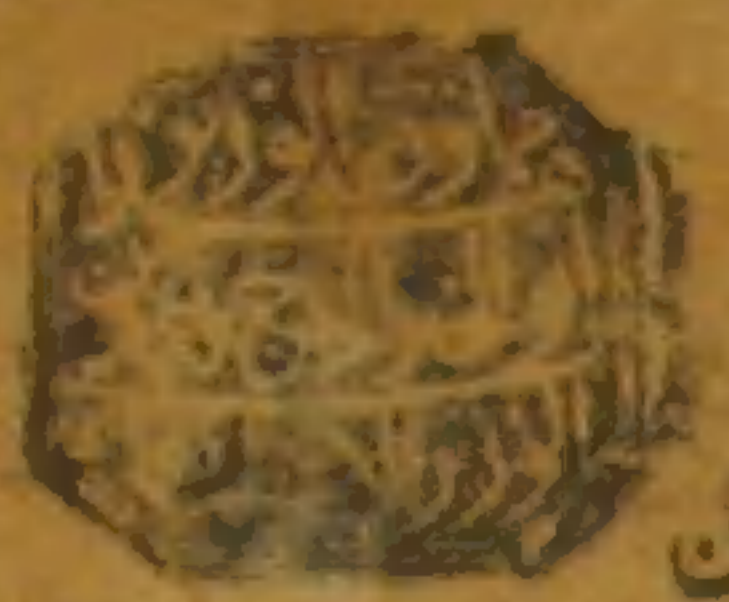
۸۶
بدانکه انسان از چهار نشات است و پنج صور چهار نوع است و چهار مراتب و چهار بار است
در نشات اول بصورة اشیا زنده است و از طبایع اشیا مرده و در نشات دوم بصورت
طبایع اشیا زنده است و از خواص اشیا مرده و در نشات سوم بصورة طبایع و خواص اشیا
زنده است و از حقایق اشیا مرده است و در نشات چهارم بصورة طبایع و خواص اشیا
و حقایق اشیا زنده است و در اول جمله در خواب غفلت اند و ظلمت و جهالت اند و ظلمات
بعضی فوق بعضی و جمله در نصب و خیال و غرور و بیدارند چنین میداند که مگر وجود
و حیاتی و ذاتی و صفاتی دارند و ملکی و ملکی و جامعی و مالی حاصل کرده اند پس نشات
اول از یک خواب پیدار شوند و در نشات دوم از دو خواب پیدار شوند و در نشات سوم
از خواب پیدار شوند و در نشات چهارم از چهار خواب پیدار شوند و درین پیداری تمام
شوند و بمکال خود رسند و خدا را بحقیقت بشناسند و معلوم کنند که وجود و حیات خدا را
و ذات و صفات آن اوست و ملکی و ملکی و جاه و مال و ریاست تا سخن را از نشود و از مقصود باز
نمانیم پس در نشات چهارم یقین بدانند که آنچه در نشات اول و دوم و سوم دانسته بود
نه آن بوده است و آنچه خدا را شناخته بودند نه آن بوده است و چنانچه آسمان و زمین را معلوم
کرده بودند چنان بوده است پس درین نشات زمین نه آن زمین باشد و آسمان نه آن آسمان
که ایشان میدانستند اینست معنی بَدَلُ الْأَرْضِ غَيْرِ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ
الْوَّاحِدِ الْقَهَّارِ فصل بدانکه مگر در نشات اول بصورت اشیا و محسوسات زنده است و
دانا است چنین ندارد که علم جز این نیست و آنچه می بایست دانست دانست پس نفع اول از چهار

که تا ازین غرور و بیدار نمیرد و ازین خواب بیدار شود و مرک در نشات دوم است و بصور
 و طبایع اشیا زنده است و داناست چنین می بیند که علم جز این نیست و آنچه می بایست دانستن
 دانست بس نفع دوم از جهة آنست که تا ازین غرور و بیدار نمیرد و ازین خواب بیدار شود
 و مرک در نشات سیم است و بصورت طبایع و خواص اشیا زنده است و داناست چنین بیدار
 که علم جز این نیست و آنچه می بایست دانستن دانست بس نفع سیم از جهة آنست که تا ازین غرور
 و بیدار نمیرد و ازین خواب بیدار شود و مرک در نشات چهارم است و بصورت طبایع و
 خواص و حقایق اشیا زنده است و داناست و یقین معلوم کرد و بطریق کشف و برهان
 دانست که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بنهایت علم
 رسید که علم تا بدینجا پیش نیست چنین می بیند که آن وجود را چنانکه آن وجود است شلخت
 بس نفع چهارم از جهة آنست که تا ازین غرور و بیدار نمیرد و ازین خواب بیدار شود
 که آن وجود را چنانکه آن وجود است بچگونگی دانست و نخواهد دانست و الله اعلم فضل
 در تاریک شدن ماه و بی نور گشتن کواکب و آفتاب بدانکه کواکب از مبادی و اجزای
 نور است و آفتاب عبارة از نهایت کل نور است و ماه عبارة از متوسط است از کل استفا
 میکند و بر کل اجزا افاضت میکند پس آفتاب مفيض مطلق آمد و ماه از وجهی مفيض و از
 وجهی مستفیض آمد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون نور آفتاب که نور
 کلست ظاهر شود و منبسط گردد و حده نور پیدا آید و نور کواکب و نور ماه و نور آفتاب
 محو شوند مبتدئ مبتدئ نماید و اذا التجوم اكد رت و متوسط متوسط نماید و خسف القمر

و چون مستفیض بمفيض نموند و جمع الشمس و القمر جز مستفیض یا مفيض یکی نشود نه از
 افاضت اثری باشد و نه از استفاضت اذا الشمس کورت يعرف بالتامل چنین میدانم که
 تمام فهم نکرد و روشن تر ازین حکیم فصل در بیان زمین قیامت بدانکه زمین قیامت
 عبارة از زمینی است که اهل قیامت را روز قیامت در آن زمین جمع کنند و خلق عالم جمله در آن
 زمین جمع باشند چنانکه میفرماید یوم نجمعکم لیوم للجمع و در آن زمین حق را از باطل جدا
 کنند چنانکه میفرماید لیوم الفصل و اذا کما یوم الفصل و در آن زمین بوشید کمیها
 اشکارا کرد چنانکه میفرماید یوم تبلى السرائر و در آن زمین جزا هر کس بد دهند چنانکه
 میفرماید مالک یوم الدین و در آن زمین بمبشتی از دوزخ پیداشود چنانکه میفرماید
 فربق فی الجنة و فربق فی السعیر چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه ازین مقدمات
 لازم آید که زمین قیامت جز زمین وجود انسان نباشد از جهت آنکه قیامت در هیچ زمین
 دیگر تصور ندارد الا در زمین وجود انسان پس یوم القيمة در زمین وجود انسان باشد
 و خلق عالم در هیچ زمینی امکان ندارد که حاضر شوند الا در زمین وجود انسان پس یوم الجمع در
 وجود انسان باشد و حق از باطل در هیچ زمینی جدا نکرد الا در زمین وجود انسان و بوی
 در هیچ زمین آشکارا نشود الا در زمین وجود انسان پس یوم تبلى السرائر در زمین وجود انسان
 باشد و در هیچ زمینی جزا هر کس می رسد الا در زمین وجود انسان پس یوم الدین در زمین
 وجود انسان باشد فصل در بیان زمین عرفات بدانکه زمین عرفات عبارة از زمینی است
 که حمله خلق عالم که قصد حج و نیت کعبه دارند روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش همه تمام تر

در آن سیر و سفر میرود پس اگر در آن زمین روز عرفه را دریافته باشد حج گزارد و حاجی باشد
 و بکعبه رسیدند و از آن سفر بخوردار و متع شدند و مقصود حاصل کردند چنانکه میفرماید
 من أدرك العرفة فقد أدرك الحج وأكره ان روز عرفه دریافته باشد حج شوالستند گزارد و حاج
 شوالستند شد و از آن سفر بخوردار یافته باشد و مقصود حاصل نکردند چون این مقدمات
 معلوم کردی اکنون بدانکه از این مقدمات لازم آید که زمین عرفات وجود انسان باشد زیرا که جمله
 موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبۀ انسان رسند و چون مرتبۀ انسان رسیدند
 سیر و سفر جمله تمام گشت اگر درین زمین که زمین وجود انسانست روز عرفه را که معرفت
 خداوندست دریافته باشد بکعبه رسیدند و حج گزاردند و حاجی شدند و مقصود از سفر حاصل
 و اگر درین زمین وجود انسان روز عرفه که معرفت خداوندست دریافته باشد بکعبه رسیدند
 و مقصود از سفر حاصل نکردند فصل در بیان آنکه حج گزاردن چند نوعست بدانکه معنی
 حج لغت عرب قصد کردنست علی الاطلاق و در شریعت قصد کردن مخصوص است یعنی
 قصد خانه خداوند تعالی و تقدیس و در حقیقت هم قصد کردنست یعنی خداوند خانه تعالی و تقدیس
 پس این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه خداوند تعالی و تقدیس را دو خانه است یکی در آفاق یکی
 در انفس آنکه در آفاقست خانه است که ابراهیم برآورده است و آن در مکه است و آن خانه که در انفس
 دل بندۀ مومنانست چنانکه بموسی خطاب کرد که یا موسی فرغ لی پی جیاسکتۀ موسی گفت خدا
 وندتا و از جای و مکان منزوی ترا خانه گما بامشد و کدام خانه لایق تو باشد خداوند فرمود
 لا یسعی أرضی ولا سماء لی و انما یسعی قلب عبد المؤمن آن خانه که در آفاقست از عالم خلق

فی شهر جمادی الاخری سنه ۱۰۳۷



و آن خانه که در انفس است از عالم امرست آن خانه از آب و گلست این خانه جان و دل است آن
 خانه صورتست و این خانه معنی است آن خانه محدودست و این خانه نامحدودست آن خانه
 جمادست و این خانه حیاتست و آن خانه را ابراهیم عمارت کرد و این خانه را خداوند ابراهیم عمارت
 کرد شرف و مرتبۀ زایر و قدر و مرتبۀ مزبور باشد چنانکه شرف علم بر قدر و شرف معلوم بود بدانکه
 حجتی است در شریعت و حجتی است در طریقت و حجتی است در حقیقت آن حج که در شریعت معروفست
 و همان رسیدنست بر زمین عرفات و بخانه خدا که در مکه است و آن حج که در طریقت رسیدنست
 بحقیقت خود و خود را شناختن است آنجا سفر در ظاهرست اینجا سفر در باطن است آنجا قطع
 منازل است و اینجا وصل مقامات محرمست و آن حج که در حقیقت است رسیدن بخداوند خانه
 است چنانکه ابراهیم چون بخداوند خانه رسید و از کثرت و مستی خود خلاص یافت و
 بعالم توحید رسید فریاد برآورد که ای و جفت و جفتی للذي فطر السموات والأرض
 حنیفاً و ما كان من المشرکین در حج شریعت ترک شمر خود می باید کرد و در حج طریقت ترک
 ظاهر خود می باید کرد و در حج حقیقت ترک مستی خود می باید کرد اذ قال ربّه اسلم قال انک
 لرب العالمین و در حج شریعت سفر در حذر بر کزیدنست و در حج طریقت باطن را بر ظاهر ترجیح
 کردنست و در حج حقیقت نیستی خود بر هستی خود اختیار کردنست و آن عزیزان را در نظر گرفته

نامست غم خودت بخشایندت تا با تو نویست پیچ نمایندت
 تا از خود و مرد و کون فارغ نشوی این در وزن ای خواجه که نکشایندت

تمست
 الکاتب محمد بن المکمل الوهاب
 فی شهر جمادی الاخری سنه ۱۰۳۷

قال بعض المحققين اذا جمع في العبد ثلثه
 جمع الخيرة كله العلم والعقل والمعرفة فاذا و
 صل العبد بنور العلم بقلبه فعلاشته ان يكون
 ملازما على امر الله ثم مع الخضوع والخشية ان يكون
 زاهدا في الدنيا مقبلا على الآخرة مقيما على ذكر الله
 فاذا وصل بنور المعرفة فعلاشته ان يكون مع بقلبه حب
 للخالق تارك للشهوة معلق باقلية

قال النبي صلى الله عليه وعلى آله اربعة يد عوك الى اربعة
 الدنيا يد عوك الى الطغيان ونفس يد عوك الى العصيان والشيطان
 يد عوك الى العداوة والحق يد عوك الى الجنة والرضا ومن
 اجاب الدنيا فقد حمله ومن اجاب النفس فقد ضل ومن اجاب
 الشيطان فقد ذل ومن اجاب دعوى الله تعالى فقد جلى

طغيان عصيان عدوان
 وتصديقه قوله عز وجل
 وتصديقه لا غفر لهم ايعين والشيطان
 وتصديقه ان النفس
 لا تارة بالسوء
 وتصديقه ان النفس
 لا تارة بالسوء

والصواب والعدل